



هو الحق

هی فکر می کنم که چگونه؟ چرا؟ چطور؟
 من سال هاست گریه نکردم، شما چطور؟
 من سال هاست عاشق چشمی نبوده ام
 حالا نگاه کن من پر ادعا چطور-

برگشتم از غرورم و با چشم های خیس
 -ساکت نشسته ام که بفهمم تو را چطور
 وصفت کنم الهه پنهان میان شعر
 شیطان بخوانمت؟ نه... فرشته؟ خدا چطور؟
 این کوچه ها به غربتم اقرار می کنند
 این ها که دیده اند به دیوارها چطور...
 هی فکر می کنم که چه شد عاشقت شدم؟
 هی فکر می کنم که چرا؟ کی؟ کجا؟ چطور؟

داشتم بی هدف توی مجازی میچرخیدم که مامانم وارد اتاقم
 شد و برگه ای روی میزم گذاشت
 _این چیه مامان جان؟

لیست خرید امروز

جانم؟؟؟؟؟ پس خانم جابری (خدمتکار) چه کارس مادر من
که هر دفعه من این کارو انجام میدم؟

امروز مرخصیه بعدشم بنده خدا گناه داره کارای این
خونه درندشت رو به تنهایی انجام میده در ضمن امروز
مرخصیه و خودم میخوام آشپزی کنم

خب حقوقشو میگیره

یه خرید میخوای بری ازت کم میشه؟ خودم میرم ولی
یادت باشه

و نگاه تهدید آمیزی بهم انداخت که خودم حساب کار دستم
اومد سریع بلند شدم و دستشو گرفتم

چشم مادر من شما خونسر دیتو حفظ کن میرم

خوبه برو و سریع برگرد واسه ناهار نیازشون دارم

سریع آماده شدم و سوییچمو برداشتم که اوامر مامان
خانومو انجام بدم بعد از یک ساعت خرید کردن که برای
من یکسال گذشت به خونه برگشتم همزمان با من امیر پسر
همسایمون از ماشین پیاده شد دلتنگ نگاهی بهش انداختم
چند روز بود که به گفته خاله عاطفه (مادر امیر) رفته بود
اصفهان واسه قرار دارد جدید سلام آرومی بهش کردم که
طبق معمول با تکون سر بدون اینکه نگام کنه جوابمو داد
خاک تو سر من که هر دفعه خودمو جلوش کوچیک میکنم

خب اون زبون دو گرمیتو تکون بده پسرم دیگه کم کم دارم
 به این نتیجه میرسه لالی با حسرت به رفتنش نگاهی
 انداختم و آهی کشیدم از اونجایی که طبق معمول کلیدامو
 فراموش کرده بودم زنگ رو فشردم که چند ثانیه بعد در با
 صدای تیکی باز شد سوار ماشینم شدم و وارد شدم و پاکت
 های خریدو به بدبختی بردم داخل

_مرسی نکنه دخترم بذارشون رو کانتر

_چشم ناهار مون چیه مامان؟

_حدس بزن

_فسنجون؟ وای عاشقتم

و دستمو انداختم گردنش و گونشو بوسیدم

_خیلی خوب خودتو لوس نکن بیا کمک

_چشم شما جون بخواه

_پس سریع لباساتو عوض کن بیا کمک

چند دقیقه بعد درحالیکه لباسامو عوض کرده بودم کنار
 مامانم جا گرفتم که غذای مورد علاقمو درست کنیم

صبح با کسلی بیدار شدم اصلا حال و حوصله دانشگاهو نداشتم ولی مجبور بودم که هر چه سریعتر تمومش کنم رفتم دستشویی و بعد از انجام کارهای مربوطه آماده شدم یه رژ کمرنگ هم به لبام زدم چون به نظرم دانشگاه محل خودنمایی و شو آف نیست هر جا قانون خودشو داره سوییچمو برداشتم طبق معمول مامان زود تر از من رفته بود مامانم رییس یه شرکت معماری بود و از وقتی که پدرم فوت شد به سختی کار میکرد که من و خواهرم هلیا که در حال حاضر ازدواج کرده و دو تا بچه داره کمبودی حس نکنیم قرار بود منم بعد از اتمام درسم برم شرکت مامان و به عنوان طراح اونجا کار کنم سوار ماشینم شدم و با سرعت به سمت دانشگاه راندم امروز قرار بود استاد طرح انتخابی رو معرفی کنه وقتی رسیدم ماشینمو جای همیشگی پارک کردم و وارد دانشگاه شدم دماغ شده روی نیمکت نشستم و منتظر تینا شدم که بیاد از دور دیدمش و براش دست تکون دادم طبق معمول با انرژی سلام داد

__سلام عشقم

__سلام

__این چه طرز جواب دادن به آقاهه ضعیفه؟

__تینا اصلا زمان خوبی رو برای شوخی انتخاب نکردی

جدی شده پرسید

چیزی شده؟

نه

تو در دو حالت جوابمو اینجوری میدی حالت اول که چند روز پیش تموم شد حالت دوم اون نره غول بی خاصیت باز به حرکتی زده و تو رو بهم ریخته نکبت چشم غره ای بهش رفتم

اووووی در موردش درست صحبت کن

خب مگه دروغ میگم من اگه پسر بودم که نمیذاشتم سهم اون شلغم شی به زور تو رو میشوندم پای سفره عقد من هر چیم بهش هشدار میدادم باز اون حرف خودشو میزد وای تینا اگه اون با یکی دیگه باشه چی؟ اگه منو نخواد وای وای از فکر بهش هم تمام تنم میلرزه
آخه ادم قحطی بود عاشق این کوه غرور و خودبین شی؟
دله دیگه اگه زبون میفهمید که من این حالو نداشتم
بد به دلت راه نده اجی اون سیب زمینی تر از این حرفاس بعدشم تو این همه خواهان داری

با اومدن استاد نشد جوابشو بدم و دویدیم سمت کلاس ای کاش امیر هم کمی به من توجه میکرد طبق معمول زاهدی با نگاه های خیرش معذبم کرد چند بار غیر مستقیم از طریق دوستاش بهم پیشنهاد دوستی داده بود ولی من دلمو

به یکی دیگه باخته بودم که منو هیچ حساب میکرد حتی
 اگه امیر رو هم دوست نداشتم بازم جوابم به پیشنهادش
 منفی بود درسته دختر آزادی هستم ولی یه سری خط قرمز
 واسه خودم دارم زاهدی یکی از بچه های مایه دار بود که
 خیلی بی عار بود از اون مرفه های بی درد که اگه یه روز
 ددی جونشون بهشون پول نده نمیتونن زندگی کنن هه و
 اینقدر خود بزرگ بین بود که فکر میکرد همه کشته
 مردشن البته تقصیر دخترای سبک بود که چنین اعتماد به
 نفسی به اون داده بودن تینا یه نگاه معنادار بهم کرد و
 کنارم نشست که یعنی تحویل بگیر منم اهمیتی ندادم و
 جزومو دراوردم و شروع کردم به نوشتن حرف های استاد
 _من اگه جات بود جای اون شلغم کمی به زاهدی توجه
 نشون میدادم هم خوشتیپه هم جذاب هم پولدار دیگه چی
 میخوای؟

_ازش بدم میاد از اون سوسول مامانیاس که اگه دماغشو
 بگیرم میمیره بعدشم چند بار بگم چشم من جز امیر
 هیچکسو نمیبینه

_خر چه داند قیمت نقل و نبات وقتی میگم بی لیاقتی بگو
 چشم کاش من جای تو بودم اونوقت هر روز با یه نفر بودم
 و جیباشونو خالی میکردم

تینا قیافه خوبی داشت و خیلی دختر خوبی بود تقریباً ده
 سالی میشد که با هم دوست بودیم میدونستم حرفشو به

شوخی گفته که منو از این حالو هوا دربیاره وگرنه بی
بخار تر از این حرفاست که با یه پسر باشه شاید اونم مثل
من کسیو دوست داشت ولی تا الان که حرفی به من در این
مورد نزده

اخوان پاکرو اگه حرفاتون تموم شد به منم اجازه بدید
حرف بزنم چون میخوام طرحای انتخابیو معرفی کنم
با حرفش بچه های کلاس از خنده رفت رو هوا ایش اینا هم
که فقط منتظر یه سوژه واسه خندیدن هستن
_ببخشید استاد

تینا بازم بیخیال نشد و زیر لب گفت
_ولی پویا هم خوب تیکه ای هستا خره به حرفام فکر کن
از حرص قرمز شدم که نمیتونم جوابشو بدم و اونم لبخند
خبیثانه ای زد و دیگه چیزی نگفت

منتظر به استاد نگاه کردیم که طرح انتخابیو بگه منکه
امیدی نداشتم طرحم انتخاب شه به خاطر همین خودمو با
گوشیم سرگرم کردم با سقلمه محکمی که بیتا بهم زد یه آخ
خفیف گفتم و با خشم بهش نگاه کردم که دیدم داره چشم و
ابرو میاد آروم زمزمه کردم

_بخدا من زبون کر و لال ها رو نمیفهمم مثل ادم بگو چی
میخوای بگی

_استاد اسمتو خوند

__هان؟

__هان و مرض میگم طرحت انتخاب شد خرشانس

__وای راست میگی؟خدایا شکرت

اونم لبخندی زد استاد رو به من کرد و گفت

__خب خدا رو شکر که خانم اخوان اومدن تو باغ امروز

اصلا حواستون به کلاس نبود خانم

__ببخشید استاد یه مشکل شخصی بود

سری تگون داد خوشحال بودم که طرحم انتخاب شده چون

واسه آینده کاریم خیلی مفید بود هرچند که میخواستم شرکت

مامان کار کنم ولی باز هم امتیاز های خودشو داشت و

باعث جذب مشتری بیشتری میشد از کلاس که بیرون

اومدیم بیتا بغلم کرد

__تبریک میگم خواهری ایشالا موفقیت های بعدیت

بیتا همین بود بی آرایش و بدون ذره ای حسادت

__مرسی عزیزم

__ولی یه شیرینی تپل بهم بدهکاری

__حتما

__کاری نداری؟

__نه قربونت فعلا

سوار ماشینم شد و سر راه یه جعبه شیرینی گرفتم و رفتم
 خونه انقدر خوشحال بودم که حتی بی محلی امیر هم برام
 مهم نبود کلید رو انداختم و وارد شدم از سر و صدایی که
 از پذیرایی میومد مشخص بود مهمون داریم جلوتر رفتم و
 با دیدن عمه عزیزم سلام بلند بالایی کردم و جعبه شیرینی
 رو روی میز گذاشتم و توی آغوش پر مهرش فرو رفتم
 _خوبی عمه جون؟

_الان که دیدمت حالم خوب شد نور چشمم
 لبخندی زدم و گونشو مجدد بوسیدم با صدای مسعود به
 سمتش برگشتم
 _چطوری فنچو؟

اخمام تو هم فرو رفت میدونست از این کلمه بدم میاد و
 همش هی تکرار میکرد تصمیم گرفتم جوابشو ندم چون
 خوشحالی امروزمو هیچکس نمیتونست خراب کنه من و
 مسعود از کوچیکی با هم لج داشتیم و همش حرص همو
 درمیوردیم

_مسعود

_چشم مامان دیگه چیزی نمیگم
 مامانم رو به من کرد

_این شیرینی رو به چه مناسبت گرفتی دخترم؟
 _وای مامان باورت همیشه طرح انتخاب شد
 _چرا باورم نشه خیلی بابتش زحمت کشیده بودی
 _اره ولی امیدی نداشتم
 _تبریک میگم عزیز عمه
 _مرسی عمه جون
 _فنچو تبریک میگم
 چشم غره ای بهش رفتم از چشمش شرارت میبارید اهمیتی
 ندادم و به اتاقم رفتم که لباسمو عوض کنم ساعتی بعد عمه
 و مسعود برای رفتن بلند شدن
 _عمه نمیشد بمونی؟
 _نه عمه جون اقا منصور(شوهر عمه)الاناس که از سر
 کار برگرده
 این دفعه مامانم به حرف اومد
 _خب اقا منصور هم بیاد اینجا دور هم باشیم
 _قربونت زنداداش ایشالا یه وقت دیگه
 ناراحت ازشون خداحافظی کردم بعد از شام مامان به هلیا
 زنگ زد و گفت که طرح انتخاب شده اونم گفت که فردا
 ظهر میاد و حضوری بهم تبریک میگه

با سر و صدایی که میومد از خواب بیدار شدم احتمالا هلیا
 اومده بود که اینقدر سر و صدا زیاد بود سریع دست و
 رومو شستم و رفتم بیرون وحید و سعید با دیدنم خودشونو
 تو بغلم انداختن محکم تو بغلم چلوندمشون

_اخ قربونتون برم چقدر دلتنگتون بودم نفسای من

_ما بیشتر خاله جون

_اخ خاله دورتون بگرده

با دیدن هلیا و مهدی سلام بلند بالایی کردم که همونطور
 هم جواب گرفتم

_خوبید اقا مهدی کارا خوب پیش میره؟

مهدی و هلیا وکیل بودن البته هلیا بعد از تولد وحید کمتر
 سرکار میرفت

_شکر همه چی خوبه راستی تبریک میگم بابت موفقیتت

_مرسی برادر

_تو چرا هر وقت که میبینمت خوشکلترا از دفعه قبالت شدی
 نامرد؟

_بر عکس تو که هر وقت میبینمت زشت تر شدی

میدونستم هلیا رو این جمله حساسه حرصی رو به مهدی
کرد و گفت

__مهدی من زشتم؟

__نه خانومم شما خوشکل منی

__پس چرا هلی اون حرفو زد؟

مهدی چشم غره تصنعی بهم رفت که خندم گرفت

__خانوم خوشکل منو اذیت نکن بچه

__من بچه نیستم

هلیا لبخند پیروزمندانه ای بهم زد انصافا هلیا واقعا زیبا بود
و هر کس ما رو میدید فکر میکرد خواهر دوقلو هستیم
مهدی دستشو انداخت دور گردنم و سرمو برادرانه بوسید
چه خوب بود که داشتمشون

__واسه من هنوزم همون دختر ۱۵ ساله ای که شب عروسی
با قلدری جلوم وایساد و منو تهدید کرد که اگه خواهرشو
اذیت کنم دمار از روزگارم در میاره

از یاد آوری اون شب لبخندی زدم و رفتم سراغ یخچال که
ناهید خانم(خانم جابری)سریع همه چیو رو میز آشپز خونه
چید تشکری کردم و همزمان که خودم صبحانه میخوردم
برای بچه ها هم لقمه میگرفتم

__خودت بخور عزیزم اونا صبحانشونو خوردن

بعد از این همه فعالیت و کالری سوزوندن گشنشون شده
خب

هلیا سری تکون داد و مشغول حرف زدن با مامان شد
وحید و سعید دستمو گرفتن

خاله بریم با هم بازی کنیم

آره عزیزای دلم من چشم میذارم شما برید قایم شید
حدود یک ساعتی با بچه ها بازی کردم ولی هنوزم راضی
نبودن این بچه ها خدای انرژی بودن روی مبل ولو شدم
تصمیم گرفتم تا زمانی که غذا آماده میشه روی طرح جدیدم
کار کنم یه آهنگ ملایم گذاشتم و شروع به کار کردم
نمیدونم چند ساعت گذشته بود که با درد گردنم با رضایت
به طرح نگاه کردم عجیب بود که هیچ کس صدام نزده
بود شونه ای بالا انداختم که همین لحظه در اتاقم به صدا
در اومد

بفرمایید

هلنا خانوم ناهار حاضره

باشه ممنون شما برید من دستامو بشورم پیام بلخره اون
روز هم با خوبی هاش کنار خانوادم به پایان رسید

چند روز مونده بود به عید و من یه حسی بدی داشتم از
طرفی دلتنگ هم بودم دلتنگ اون بی معرفتی که اصلا
براش مهم نبود قلب من به خاطر اون میتپه هندزفریمو
درآوردم و یه آهنگ غمگین پلی کردم نمیدونم این چه
سری هست که ما دخترا با توجه به شرایطمون آهنگ
گوش میدیم اشک تو چشام جمع شد انگار آهنگ داشت
حرف دلمو میزد به خاطر همین با آهنگ هم خونی کردم و
نسبت به اطراف بی توجه بودم که یهو هندزفری از گوشم
کشیده شد اومدم اوقات تلخی کنم که دیدم مامانم منتظر
بهش چشم دوختم

_چند بار صدات زدم نشنیدی
سریع چشمامو بستم که اشک تو چشمامو نبینه
_ببخشید هندزفری تو گوشم بود
_وسایلتو جمع کن امسال زودتر راه می افتیم
ما هر سال برای عید نوروز میرفتیم ویلامون که تو شمال
بود

_در ضمن تنها نیستیم
کمی فکر کردم و با خوشحالی گفتم
_عمه اینا میان؟
_نه عزیزم

__پس کی؟

__خانواده محمدی

زلزله ایجاد شد و کلی خرابی به بار آورد قلبمو میگم خود
به خود لبم به لبخندی مزین شد

__چه خوشش هم اومده ببند نیشتمو

__وا ماما شما از یه لبخند که مال حدس قبلی بوده اینطور
برداشت کردی؟ حالا اونا به چه مناسبت میخوان با ما همراه
شن؟

یه نگاه بهم کرد که معنای همون خر خودتی میداد سرمو
انداختم زیر

__تو هم که بدت نیومده انگار فقط لباسای باز برندار

حرف حق جواب نداشت میدونستم من هر چقدر هم انکار
کنم اون میفهمه معمولاً مادرا یه حس ششم قوی دارن که
حرف بچه هاشونو حتی از نگاهش تشخیص میدن

__چشم

در حالیکه توی پوست خودم نمیگنجیدم یه آهنگ شاد
گذاشتم و شروع کردم به رقصیدن انگار نه انگار که من
همین دو دقیقه پیش فاز افسردگی برداشته بودم و داشتم
گریه میکردم سریع رفتم سراغ کمد و بررسیش کردم خب
حالا کدوما رو بردارم؟ اگر بگن سخت ترین کار دنیا برای
یه دختر چیه من میگم انتخاب لباس برای شرایط مهم و

سخت بلخره یه کوه لباس انتخاب کردم و اونا رو چیدم تو
چمدون بزرگم حالا انگار میخوام برم سفر قندهار که این
همه وسیله برداشتم گوشیمو برداشتم و به تینا زنگ زدم
قبل از اینکه حرفی بزنه با هیجان شروع کردم به حرف
زدن

_وای تینا یه چیزی بگم باورت نمیشه

_تو بگو شاید باورم شد

_قراره امیر اینا واسه عید بیان ویلای ما

_شوخی؟

_باور کن وای دارم بال در میارم

_برات خوشحالم خواهری امیدوارم این سفر برات خوش
یمن باشه

_مرسی عزیزم

_دو تاعشوه بیا سیاست داشته باش خیره نگاهش نکن بهش

بی محلی کن نه که کلا اهمیتی ندیا نه جوری باش که
نفهمه دنبالشی و خودتو براش میکشی کمی خود دار باش با
همه گرم بگیر جز اون همش بهش آویزون نباش

_کی وقت کردی اینا رو یاد بگیری کلک؟

وقتی شما در خواب تشریف داشتی خواهشا به توصیه
هام عمل کن برنگردی باز ور دل من و بازم فاز افسردگی
برادری که آتیشت میزنم

چشم خواهری مرسی حتما به حرفات عمل میکنم تو هم
برام دعا کن

بعد از کمی حرف زدن احساس آرامش کردم و حالا
میدونستم دیگه باید چیکار کنم و قسم خوردم تو این سفر
امیر رو به خودم جذب کنم

فردای اون روز با هلیا رفتم آرایشگاه هلیا و آرایشگر کلی
ازم تعریف کردن منم همش لبخند مصنوعی تحویلشون
میدادم در عین اینکه بهم غرور دست میداد یه حس غمی
هم تو دلم مینشوند چون اونی که باید بهم توجه کنه من
براش ارزشی نداشتم ازش تعریف نمیخواستم حتی نگاه
کردنش هم کافی بود برام قرار بود عصر حرکت کنیم مثل
اینکه امیر گفته بود کارش طول میکشه حالا چه کاری خدا
داند شایدم کارای شرکتش رو دستش مونده بود چون
معمولا اخر سال کارها روی هم انباشته میشن و من
استرس داشتم استرس اینکه بازم به چشمش نیام خدایا
خودت کمک کن هلیا بعد از رسوندن من رفت خونشون
کلید رو انداختم و وارد شدم مامان امروز شرکت نرفته بود
و خونه بود سلامی کردم

دخترم وسایلت آمادس؟

__بله مامان

__خوبه در ضمن خوشکل شدی

__مرسی مامانم البته من خوشکل بودم خودم

لبخندی زد و سری برام تکون داد

__مامان من میرم بخوابم لطفا بیدارم نکن

روی تختم دراز کشیدم و بازم فکرم مشغول امیر شد

نفهمیدم چجوری چشمم گرم شد و خوابم برد

*

باصدای گوشیم سریع بلند شدم به پیشونیم زدم و سریع

آماده شدم و جلوی میز آرایشم نشستم هیچ وقت از آرایش

غلیظ خوشم نمیومد به خاطر همین یه آرایش مختصر و

محو کردم از همین الان هیجان زده بودم کاش تینا بود و

باز هم بهم دلداری میداد

__هلنا مامان آماده ای؟دیر شد

__آره مامان جان الان میام

نگاه آخرو به خودم انداختم و ساک به دست از اتاقم خارج

شدم مامان داشت آخرین توصیه ها رو به ناهید خانم میکرد

با دیدن من حرفشو با این جمله تموم کرد

__پس دیگه تکرار نکنم

__نه خانوم جان خیالتون راحت مثل چشمم مواظبم

ممنون

خدا به همراهتون خانم

با مامان به سمت ماشین رفتیم همزمان خانواده محمدی هم
اومدن بیرون با دیدن امیر باز دلم یه جوری شد همش یه
چیزی تو دلم مثل موج حرکت نمیدونم تجربه کردید یا نه
ولی حس خوشایندی بهم دست میداد وقتی بهم رسیدیم
مشغول احوالپرسی شدیم خاله عاطفه با دیدن منو توی
آغوشش گرفت فقط خدا میدونست من چقدر این زن رو
دوست داشتم منم متقابلاً بغلش کردم و گونشو بوسیدم امیر
هم که طبق معمول عضو خنثی بود به مادر سلام کرد و
برای منم سری تکون داد ایششششش از خود راضی مغرور
خدایا چرا ما دخترا اینقدر در برابر عشق نقطه ضعف از
خودمون نشون میدیم تصمیم گرفتم من هم مثل خودش بی
تفاوت باشم

مامان جان سوار شو دیرمون شد

بَاشَہ دَختَرَم

هلّيا اينا قرار بود خروجی تهران منتظر باشن عینک
دودیمو به چشمام زدم میخواستم دیگه زیاد فکر نکنم و
خودمو آزار ندم هر چه بادا باد من باید از سفرم لذت ببرم
گوشیمو برداشتم و به هلّیا زنگ زدم

سلام ابجی کجایین شما؟ ما الان خروجی تهران منتظر
تون هستیم

سلام پنج دقیقه دیگه میرسیم

بدون خدا حافظی گوشو قطع کردم و برای امیر راهنما زدم
که کنار ماشین توقف کرد با همون اخم همیشگیش پرسید

چیزی شده؟

نه

پس چرا وایسادی؟

منم بدون اینکه نگاهش کنم جوابشو دادم سخت بود ولی
شدنی بود

منتظر هلیا اینا هستیم

سری تگون داد حرصم می گرفت وقتی از زبون دو گرمیش
استفاده نمی کرد و به جاش از کله دو کیلویییش کار میکشید
ماشین مهدی رو دیدم که برام بوق زد منم بوقی زدم و
همزمان با امیر ماشینو روشن کردم

اوووف خدایا چقدر خسته شدم الان دو ساعته که دارم بی
وقفه رانندگی میکنم

دخترم میخوای پیاده شی من بشینم؟

نه عزیز دلم فقط به هلیا زنگ میزنی یه جا وایسیم؟

_بازم میگم اگه خسته شدی بذار من بشینم
میدونستم که مامان نمیتونست برای مدت طولانی رانندگی
کنه

_نه عزیزم شما یه زنگ بزنی به هلیا ممنونت میشم
ماشین مهدی جلو تر از ما بود گوشیشو برداشت و مشغول
شماره گیری شد
_سلام دخترم

صدای هلیا رو کم و بیش میشنیدیم
_سلام مامان

_دخترم یه جا نگه داریم خستگی در کنید
_اتفاقا الان میخواستم بهت زنگ بزنم که یه جا وایسیم
مهدی هم خسته شده

_باشه مادر پس به مهدی بگو به امیر هم زنگ بزنه
چند دقیقه بعد هممون پیاده شدیم و من گردنمو تکیه دادم
که کمی گرفتگی عضلاتم بهتر شه
_هلنا بیا جای

چایی رو از هلیا گرفتم و تشکر کردم تو این هوا فقط چایی
میچسبید چون هوا هنوز سرد بود مخصوصا که دیگه
داشت شب میشد و هوا از این هم سردتر میشد

خاله عاطفه رو به من که هنوز داشتم عضلاتمو میکشیدم
کرد و گفت

_ انگاری خیلی خسته شدی گلم

_ آره خاله جون کمی خسته شدم

این دفعه صدایی شنیدم که اصلا انتظارشو نداشتم

_ خاله جون میخواید من بشینم پشت فرمون؟

این الان امیر بود؟ باید قربونی بدم آیا؟ نمردیم و دو کلمه از
اقا زاده شنیدیم بی ادب اخه مامان رانندس که داری به
مامان میگی و اظهار وجود میکنی؟ اخه کی از تو نظر
خواست؟ کمی اخم کردم و قبل از مامان به حرف او مدم

_ نیازی نیست ممنون

اینبار مستقیم نگام کرد طبق معمول اخم داشت منم اخمو
غلیظ تر کردم و مستقیم نگاهش کردم داشت انگار با نگاهش
میگفت اخه به تو چه دختره ی پر رو کی از تو نظر
خواست جدیدا چه خوب حرف نگاه ها رو تشخیص میدم
البته که حرف نگاهش اصلا برام مهم نبود نگاهمو از
چهرش گرفتم و بیخیال مشغول چایی خوردن شدم چند
دقیقه بعد باز سوار ماشینامون شدیم که به شب نخوریم

اقا صادق (سرایدار) درو برامون باز کرد مامان از قبل
بهش گفته بود که هم ویلا رو تمیز کنه و هم یخچالو پر کنه

با بدنی کوفته از ماشین پیاده شدم خیلی خسته شده بودم و خواب داشت به گرسنگی غلبه میکرد برای بقیه سری تکون دادم و بدون حرف اضافه ای رفتم به اتاقی که وقتی میومدیم اینجا به من تعلق داشت اتاق من دنج ترین نقطه ویلا بود که روبه روی دریا بود و جلوه خیلی زیبایی داشت به دریای سخاوتمند خیره شدم بیخیال خستگی شدم چون نیاز داشتم همین الان غم هامو تو دریا بریزم لباسامو عوض کردم هر کسی به کاری مشغول بود چون قرار بود شام رو خودمون درست کنیم و البته که من چیزی بلد نبودم بی سر و صدا راه دریا رو پیش گرفتم موهام داشت توی باد میرقصید دمپایی هامو از پام دراوردم و پا برهنه روی ماسه ها راه رفتم این کار حس خوبی بهم میداد سایه ای رو نزدیک دریا دیدم کی جرات کرده باشو بذاره تو ساحل اختصاصی ویلای ما؟ خواستم سریع برگردم که از هیکلش تشخیص دادم کیه بی صدا سرجام ایستادم نزدیکت می شوم بوی دریا می آید

دور که می شوم صدای باران

بگو تکلیفم با چشم هایم چیست؟

لنکر بیندازم و عاشقی کنم یا چتر بردارم و دلبری کنم؟
 با دلتنگی نگاش کردم انگار اون هم مثل من از جمع
 فراری شده بود و تنهایی رو انتخاب کرده بود
 انقدر فریادهامو تو خودم ریختم که به چشمام نگاه میکنی
 کر میشی

معلوم بود عمیقا تو فکره که متوجه حضور من نشده
 دوست داشتم بدونم تو مغزش چی میگذره آیا به من هم فکر
 میکنه یا نه بدون ایجاد صدایی راه اومده رو برگشتم وقتی
 وارد شدم شام حاضر بود اولین نفری که منو دید خاله
 عاطفه بود

__هلنا جان شما که بیرون بودی امیرو ندیدی؟
 یه دروغ مصلحتی که مشکلی نداشت؟ داشت؟
 __نه خاله جون ندیدمش

__پس این پسر کجا رفته گوشیشو هم که جواب نمیده
 شونه ای بالا انداختم که همزمان صدای امیر اومد
 __دنبال کسی میگردید؟

اه بازم این ضربان لعنتی شروع کرد فکر کنم قلب نوزاد
 هم اینقدر تند نمیتپید نفس عمیقی کشیدم تا کمی آروم شم
 آرومتر بزن میبینی که صاحبش ارزشی برات قائل نیست
 پس خودتو رسوا نکن دلکم

_اومدی مادر؟ چرا گوشیتو جواب نمیدی؟

_مادر منکه بچه نیستم همین اطراف بودم

خاله رو کرد به مامانم

_میبینی الهه جان؟ اینا از نگرانی یه مادر چی میفهمن یکی

نیست بهشون بگه شماها صد سالتون هم که بشه باز هم

برای ما بچه اید

_چی بگم عاطفه همشون همینن اگه نگرانسون بشی میگن

چکمون نکن و ما رو محدود نکن اگه نگران نشی و آزاد

بزاریشون متهم میشی به بی احساسی والا آدم تو کار

جوونای امروزی میمونه

نموندم که به گلایه های دیگشون گوش بدم و همینکه

خواستم برم بالا مامان منو مخاطب قرار داد

_کجا دخترم میخوایم شام بخوریم بیا کمک کن میزو بچینم

دیگه نمیشد خودمو به اون راه بزنم رفتم آشپز خونه و به

کمک هلیا میز رو چیدم وحید و سعید هنوز خواب بودن

_هلیا بچه ها رو بیدار نمیکنی؟

_چرا میشه بری صداشون کنی؟

_باشه

وارد اتاق پسرا شدم آخی چقد ناز خوابیدن عشقای خاله دلم

نمیومد بیدارشون کنم ولی باید شامشونو میخوردن

کنارشون رو تخت نشستم و اول موهای سعیدو نوازش کردم

_سعید جان عشق خاله بیدار نمیشی؟وقت شامه ها

تو جاش غلط خورد ولی بیدار نشد اینبار وحیدو صدا زدم

_عزیز خاله بیدار شو شام تموم شدا

از اونجایی که وحید خوابش سبک تر بود بیدار شد و خواب آلود تو جاش نشست

_دست و صورتتو بشور تا منم داداش خوابالتو بیدار کنم

_باشه خاله جون

سعیدو تکون دادم و همزمان صدایش زدم که بیدار شد از

اونجایی که سعید فقط سه سالش بود و قدش به روشویی

نمیرسید بغلش کردم و دست و صورتشو شستم

_خاله جون ماشالا سنگین شدیا

خنده ریزی کرد که دلم طاقت نیورد و لپ سفیدشو بوسیدم

_اره خاله بابام گفته اگه غذامو خوب بخورم مثل اون قوی

میشم

_افرین به شما که به حرف بابات گوش میدی

سرشو رو شونم گذاشت وحید منتظر بود دست اونو هم

گرفتم و با هم از پله ها پایین رفتیم لحظه ای چشمم به امیر

خورد که مبهوت به ما نگاه میکرد ولی سریع نگاهشو

گرفت و دوباره اخم کرد و این دیوانست بخدا اصلا معلوم نیست با خودش چند چنده سعیدو کنار مامانش گذاشتم ولی وحید کنار من نشست برایش کمی غذا کشیدم و اون هم مشغول خوردن شد منم بدون اینکه به اطراف نگاهی بندازم برای خودم غذا ریختم و شروع به خوردن غذا کردم ***

صبح قبل از همه از خواب بیدار شدم از اونجایی که از تنها غذا خوردن متنفرم رفتم کنار دریا و از هوای لذت بخش محمود آباد تنفس کردم طبق معمول اولین موضوعی که برای فکر کردن داشتم امیر بود به نظر من زن ها قوی ترین موجودات عالم هستند و وقتی عاشق میشن این عشق یا براشون سازندس و میشه نقطه ی قوتشون جوری که هیچ نیرویی نمیتونه باهاش مقابله کنه یا این عشق ویرانگر میشه و اونا رو تضعیف میکنه و من کم کم دارم حس میکنم به مورد دوم دارم دچار میشم آه خدایا خودت به دلم رحم کن روی شن و ماسه ها نشستم و به آفتابی که تازه میخواست هنرنمایی کنه خیره شدم بی اختیار یاد داستانی افتادم که چند وقت پیش خوندم

یه روز دختر و پسری که همدیگه رو دوست داشتن تو پارک کنار هم نشسته بودن.

دختره از پسر پرسید چرا دوسم داری؟ چه چیزی باعث
میشه که دوسم داشته باشی؟

پسر گفت: دوست داشتن دلیل نمیخاد

ولی دختر باز سوالش را تکرار کرد و گفت حتما یه عاملی
باعث میشه که دوسم داشته باشی

پسره باز گفت: دوست داشتن دلیل نمیخواد

ولی دختر میخواست که جوابی غیر از این بشنوه و اسه
همین باز پرسید

پسره گفت: چون چشمات خیلی زیباست و پر از مهر

دستان گرم و پر از احساسات

صدات زیبا و پر از مهربانی

و اینکه وقتی کنارم راه میروی احساس آرامشی دارم که با دنیا هم عوضش نمیکنم

دختره شنیدن جوابش خیلی خوشحال شد

یه مدت گذشت روزی دختره تصادف شدیدی کرد و به شدت مجروح شد

پسر واسه عیادت رفت بیمارستان کنار تخت نشست و گفت: یادت میاد یه روز ازم پرسیدی چرا دوسم داری

گفتم واسه چشمای زیبایی که داری ولی دیگه نداریشون.
گفتم بخاطر صدات اما دیگه نمیتونی حرف بزنی. گفتم
وقتی کنارم راه میری آرامشو هدیه میکنی بهم ولی دیگه
نمیتونی راه بری پس اگه دوست داشتن واسه ایناس
متأسفانه نمیتونم دیگه دوست داشته باشم... بعد حرفشو ادامه
دادو گفت اینا خوشحالت کردن که دلایل دوست داشتنم بود
ولی بازم میگم دوست دارم چون دوست داشتن دلیل
نمیخواه... بی دلیل دوست دارم

اره خاتونم دوست داشتن دلیل نمیخواه پس منم بی دلیل
دوست دارم

وقتی کسیو تو قلبت پذیرفتی دیگه دنبال دلیلش نمیگردی آه
سردی کشیدم میخواستم ببینم سرنوشت تاکجا منو میکشونه
میدونید سرنوشت بازیگر قهاریه هر دفعه به یه صورت
ظاهر میشه و بازی میکنه برای مقابله باهاش باید مثل
خودش بازی کرد منم کم کم داشتم قواعد بازی رو یاد
میگرفتم باید حساب شده وارد بازی سرنوشت میشدم امیر
یا مال من بود یا اسیر خاک خندم گرفت این جمله رو
معمولا پسر ها میگن ولی خب مهم نیست من همیشه تابو
شکن بودم با عزمی راسخ از جام بلند شدم که دیدم پرده
پشت پنجره تکون خورد یعنی کسی پشت پنجره بود؟ شونه
ای بالا انداختم و رفتم داخل

تقریبا همه بیدار شده بودند و داشتن وسایل رو میبردن
بیرون زیر الاچیق سلام پر انرژی به جمعشون کردم مهدی
گفت

به ابجی خانم سحر خیز صبح زیبات بخیر
لبخندی زدم و در حالیکه سعید خواب آلود رو بغل میکردم
جوابشو دادم

_صبح شما هم بخیر داداش اتفاقا من زیادسحرخیز نیستم
ولی فکر کنم شما یه ذره تنبل تشریف داری

_حالا خوبه یه روز خواستیم بخوابیم نمیذارن که

_اخی چقدر هم کم میخوابی شما اصلا آثار بی خوابی رو
صورتت نمایانه داداش

_به خودت و باهوشیت افتخار کن

_حالا که شما میگی چشمشششممم

همه داشتن با لبخند به کلکل من و مهدی نگاه میکردن جز
یه نفر یه روز از عمرم باقی مونده باشه نمیذارم دیگه اخم
کنه حالا درسته با اخم هم جذابه ولی چه معنی داره هر
ثانیه اخم میکنه وقتی به سمتش برگشتم با نگاه خیرش رو
به رو شدم الان به نظرتون از این نگاه تو خالی باید چه
برداشتی داشته باشم؟

مد چشمت بی شتابم می کند

موج این دریا حبابم می کند

باز لبخند تو می گوید بیا

باز می آیم ، جوابم می کند

مانده ام سر گشته در یک انتظار

تا غمت کی انتخابم میکند

سعید خواب الودرو روی پاهام نشوندم و منتظر شدم که
اول بزرگتر های جمع شروع به خوردن کنن با بفرمایید
اقای محمدی شروع کردیم هم برای خودم لقمه درست
میکردم هم برای سعید و حید هم با لجاجت اومد و کنارم
نشست باز خوب بود اون بزرگتر بود و خودش میتونست
صبحانه بخوره هلیا و مهدی دیگه خوش خوشانشون بود
رسم شده بودم پرستار بچشون بعد از صبحانه بنا به این
شد که بریم بازار البته من خریدامو کرده بودم ولی عاشق
بازاری شمال بودم مخصوصا لباس ها و روسری های
رنگ و وارنگشون هیچ وقت از رنگ تیره خوشم نمیومد
و فقط یه مانتو شلوار مشکی داشتم برای زمان مراسم های
خاص میز صبحانه سریع جمع شد و همه رفتیم که آماده
شیم یه مانتو لیمویی که جلوه چشامو بیشتر میکرد همراه با
شلوار و شال سفید پوشیدم کیف چرم قهوه ایمو همراه با
کفش اسپورت همرنگش هم پوشیدم و برای تکمیل کار رژ

آجری زدم همراه با کرم مرطوب کننده آرایش من تو همین
خلاصه میشد چند دقیقه بعد هلیا به همراه وحید و سعید
اومد بیرون طبق معمول هر دوشون به من چسبیدن وحید
گفت

_ خاله جون میشه ما با شما بیایم؟

_ آره عزیزم البته اگه مامان باباتون اجازه بدن و همراه ما
بیان چون من تنها از پس شما دو تا بر نمیام

_ مامانی شما هم میاید با ما؟

_ آره عزیزم هممون با هم میریم

من و مامان نشستیم تو ماشین مهدی و خانواده محمدی هم
با ماشین خودشون اومدن دست سعیدو گرفتم و هلیا هم
دست وحیدو گرفت و شروع کردیم به چرخیدن توی بازار
چشمم به روسری ترکمن زیبایی افتاد دست هلیا رو گرفتم
توجهش بهم جلب شد

_ چیزی پسندیدی؟

_ آره اون روسری رو ببین چه خوشگله

چند لحظه نگاه کرد

_ آره منم خوشم اومد خیلی خوشگلن

با هم به سمت زن فروشنده حرکت کردیم و روسری های
مورد پسندمون رو نشونش دادیم برای مامان هم یه

روسی انتخاب کردم میدونستم که خوشش میاد مهدی با
فاصله منتظر مون بود ولی مامان با خاله عاطفه رفته بود
امیر و آقای محمدی رو هم نمیدونستم کدوم سمت رفتن پول
روسریا رو حساب کردیم که چشمم خورد به یه کت و
شلوار شیک کاربنی رنگ شومیزی که زیر کت میخورد
سفید بود و تو تن خیلی خوب میشد

_ هلیا به نظرت اون کت و شلواره قشنگه؟

_ کدومش؟

_ آبی کاربنیه

چشاشو ریز کرد و نگاهش بین من و لباس در گردش بود

_ ظاهرش که خوبه برو بپوشش تو تنت ببینم

وحید و سعیدو به مهدی سپردیم و خودمون وارد مغازه
شدیم و از فروشنده خواستم که کت و شلوارو بیاره اونم با
چشمی ازمون دور شد و چند لحظه بعد لباسو به دستمون
داد تشکری کردم و رفتم که اونو پرو کنم وقتی پوشیدمش
خودمو توی آینه بررسی کردم تن خورش عالی بود خودم
که خیلی ازش خوشم اومده بود هلیا رو آروم صدا زدم که
اونم تو تنم ببینه و نظر بده وقتی درو باز کرد لبخندی زد و
گفت

_ خیلی خوب شده تو تنت حیف که اندازه من نیست وگرنه

منم ازش میخریدم

__خب تو هم سائز بزرگتر شو بگیر

__فکر کردی به ذهن خودم نرسید؟ تک سائزه خانوم ز رنگ
کوفتت شه

لبخندی زدم و سریع لباسو عوض کردم فروشنده لباسو
گذاشت تو کاورش و با جمله به خوشی استفاده کنید اونو به
دست من داد حالا خوبه من نمیخواستم خرید کنم اگر
میخواستم که کل بازار و جارو میکردم

بسته های خرید رو گوشه ای گذاشتم پاهام ورم کرده بود و
خیلی خسته بودم ولی مگه من میتونستم بدون دیدن دریا
بخوابم؟ خوبیش این بود شام رو توی رستوران خورده
بودیم و دیگه نیازی نبود این موقع شب شام درست کنیم
لباسامو عوض کردم و رفتم پایین چراغ ها خاموش بودن و
فقط هالوژن ها روشن بودن و این نشون میداد که همه
رفتن خوابیدن قدم هامو آروم تر برداشتم و راه ساحل رو
پیش گرفتم روی شن ها نشستم و پاهامو توی آب گذاشتم و
بازم غرق رویا بافی شدم با صدای خش خشی که شنیدم به
عقب برگشتم ولی چیزی ندیدم پس بیخیال باز هم به جلو
خیره شده با صدای زنگ گوشی اینبار از جا پریدم و
همینکه خواستم جیغ بزنم صدای گوش نوازشو شنیدم
فوضولیم گل کرده بود و میخواستم ببینم با کی حرف میزنه

_چیه هی فرت و فرت بهم زنگ میزنی هان؟ وقتی جواب
نمیدم یعنی کار دارم

_به تو هیچ ربطی نداره که کجامن به تنها کسی که جواب
پس میدم سایس

سایه؟ سایه دیگه کی بود اه لعنتی چرا نمیتونستم بفهمم کی
پشت خطه

_مهم سایه اس که به من اعتماد داره و همین برام کافیه
مثل تو نیست که هر دقیقه آویزون باشه

_برای بار هزارم میگم نگار تو کی باشی که سنگ سایه
رو به سینه میزنی هوم؟ من به سایه خیانت نمیکنم زمانی
ک من توی بحران بودم و خیلی داغون شده بودم فقط سایه
بود که کمکم کرد و من به جبران کاراش حتی جونمم
براش میدم

_بیای کجا هان؟ تو غلط کردی از مامان پرسیدی که
کجام؟ نگار غلط اضافه.....

لعنت به تو لعنت به همتون

پس نگار بود همون دختر عمویی که دو سال پیش توی مهمونی باهاش آشنا شدم سایه کی بود که به امیر اعتماد داشت و امیر حاضر بود حتی جوشو هم فداش کنه؟ از چه بحرانی حرف میزد؟ یعنی باور کنم که امیر متعلق به یکی دیگس؟ باور کنم که همه ی رویاهام تموم شد؟ حس کسیو داشتم که داره تو باتلاق دست و پا میزنه و هر چی بیشتر تلاش کنه بیشتر داخلش فرو میره شاید تا حالا شنیده باشین که آوار شدن چه شکلیه ولی من اون لحظه با تمام سلول هام حسش کردم الان حال کسایی که حس مشابه منو داشتن درک میکردم عذابو با تک تک اعضای بدنم حس کردم و محکوم به سکوت بودم بیچاره من بیچاره دلم که درش رو به روی ادم اشتباهی باز کرده بودامیر رفت و ویرانه منو پشتش به جا گذاشت دنیا برام به ته خط رسیده بود و اگر نمیترسیدم خودمو از این عذاب خلاص میکردم ولی نه جرات این کارو داشتم و نه دلم راضی میشد یه داغ دیگه تو سینه مامانم بذارم من اون شب روحم مرد و تبدیل به یه مرده متحرک شدم حس کسیو داشتم که یه تریلر روش رد شده بدنم کرخت شده بود سلول به سلول تنم برای یه مولکول اکسیژن در تلاش بود مرگی که میگن همین بود

دیگه؟ پس چرا انقدر دردناک؟ قلبم تو سینه برای خودش
مرثیه سرایی راه انداخته بود سرمو گذاشتم رو. شن
های سرد و به سرنوشتم فکر کردم بلخره سد چشمام
شکسته شد و اشکام صورتمو خیس کردن

به این فکر کردم چطوری به اینجا رسیدم چطور این همه
خوار و زبون شدم تقصیر خودم بود و نمیتونستم کسیو
مقصر بدونم یا سرزنش کنم امیر که گناهی نداشت اونکه
نمیدونست من دوستش دارم

نمی شود دوستت نداشت

لجم هم که بگیرد از دستت

نهایتش این است که

دفترچه ی خاطراتم

پر از فحش های عاشقانه می شود ! ...

_____فلش بک به دو سال قبل

طبق معمول مشغول شیطننت بودم و صدای خنده هام کل
خونه رپ برداشته بود برای تینا شکلی در اوردم و به
پشت مبل رفتم

_____وایسا هلی بگیرمت از گیس آویزونت میکنم

_____فیلم هرکول زیاد میبینی؟

_____وقتی این کارو کردم میفهمی که میتونم یا نه

_____تو اول منو بگیر بعد لغز بخون

مامان در حالیکه یه لبخند رو لبش بود سرشو تکون داد
حالا نمیدونم این سر تکون دادن نشونه تاسف بود یا چیز
دیگه

_____خاله شما یه چیزی بهش بگو

_____مامان تقصیر خودش بود منم مقابل به مثل کردم فقط
خواستم ببینه وقتی شب قبل آرایششو پاک نمیکنه چه شکلی
میشه شما ببینش

مامان با دیدن قیافه تینا زد زیر خنده که حرص نگاهش
بیشتر شد و خواست چیزی بگه که مامان پیش دستی کرد و
گفت

__ بسه دیگه دخترم تو هم برو دست و صورت تو بشور

لبخند پیروز مندانه اینباش

که تینا تهدید آمیز نگام کرد و رفت دست و صورتشو

بشوره بعد از رفتنش مامان رو به من کرد

__ هر کی میاد تو این خونه نباید از دست تو آسایش داشته

باشه؟

تک خندی زدم و دستامو دور گردنش حلقه کردم و لحنمو

مظلوم کردم و گفتم

__ باور کن فقط میخواستم شبیه سازی کنم قیافشو همین

__ از دست تو برو از دلش در بیار

__ چشم شما نگران نباش

با اومدن تینا رفتم سمتش و که روشو کرد اون سمت پریدم

بغلش و صورتشو بوسیدم

__ ببخشید خواهری

__ نمیبخشم

گاز ارومی از لپش گرفتم

__ اییی این چه کاریه باشه بخشیدم

__ دخترا بیاین صبحانه

داشتم برای خودم لقمه میگرفتم که تینا رو به مامانم گفت

_ خاله جون جشن خانواده محمدی امشب؟

_ اره عزیزم تو هم خواستی میتونی بیای

_ خیلی دوست داشتم پیام ولی امشب خونه عموم اینا هستیم
شرمنده

_ این چه حرفیه عزیزم هر جور خودت صلاح میدونی

_ وای تینا میشه صبحانتو خوردی توی انتخاب لباس کمک
کنی؟

سری به معنای باشه تکنون داد ناهید خانم میزو جمع کرد و
من و تینا با هم رفتیم اتاقم

_ خب وایسا ببینم چی داری؟

بلخره بعد از یه ساعت گشتن تینا جیغی زد و پر هیجان
گفت

_ پیداش کردم تو این محشر میشی

یه لباس صورتی ملایم بود که یقش تا گردنم بود و آستین
های بلندی داشت و قسمت سینش و آستیناش الیکهدوزی
شده بود و جلوه لباسو چند برابر کرده بود

_ عه این کجا بود؟ اصلا یادم نبود چنین لباسی دارم مرسی
که پیداش کردی برام

تینا لبخند مغرورانه ای زد

__خب ما اینیم دیگه یه جوری باید به چشم تحفه بیای یا نه
ولی با این لباس جیگری میشیا واسه خودت
اون موقع ها تازه از امیر خوشم اومده بود و دوست داشتم
به چشمش پیام شایدم اثرات هورمون های نوجوانیم بود از
این قضیه فقط تینا خبر داشت و گاهی هم منو به خاطر
حسم اذیت میکرد و اولاش سعی میکرد منو از این قضایا
دور نگه داره که ای کاش به حرفاش گوش میکردم تا الان
این نقطه و اینمیسادم

__خب من دیگه باید برم
__باشه عزیزم ولی اگه میموندی بهتر بود
__خودت میدونی همیشه حالا دفعه بعد حتما باهات میام
__حداقل ناهارو بمون
__مامان زنگ زد گفت سریع برگردم
با هم رفتیم پایین

__خاله جون کجایی؟ من دارم میرم
داشتیم دنبال مامانم میگشتیم که جلوی در دیدیمش که داره
با مسعود حرف میزنه هر دومون سلام کردیم
__به به دوقلو های افسانه ای چطورین؟
تینا با متانت ذاتیش جواب داد
__خوبیم ممنون اقا مسعود شما خوبین؟

_البته شما رو دیدم بهتر شدم
 مامانم که دید تینا آماده رفتنه سوالی سر تکون داد
 _جایی میری دخترم؟
 _با اجازتون رفع زحمت میکنم خاله جون
 _قدم من سنگین بود تینا خانوم؟
 تینا با خجالت جواب داد
 _نه اینطور نیست راستش مادرم تماس گرفتن که برگردم
 خونه
 _ناهارو میموندی دخترم
 _مرسی جون باید برم
 _پس مسعود میرسوننت
 بعد رو کرد به مسعود
 _مسعود زندایی اگر عجله نداری تینا رو برسون خونه ما
 هم همون اطرافه بهتره تعارف نکنید
 _ممنون خاله جون امری با من ندارید؟
 _نه عزیزم خدا به همراهت
 وقتی سوار شدن رفتیم داخل همش یه استرس شیرین ته دلم
 وول میخورد که امیرو دیدم چه رفتاری داشته باشم و وقتی
 دیدمش سوتی ندادم

حمام مختصری کردم و مشغول آرایش شدم طبق معمول
 دوست نداشتم آرایشم غلیظ باشه اصن چه کاریه که یه
 نوجوون به سن من خودشو نقاشی کنه؟ بعد از اتمام کارم
 نگاهی به خودم تو آینه انداختم نمیشد گفت محشر شدم ولی
 خوب شده بودم آرایشم مناسب سنم بود و دلم نمیخواست که
 سنمو بیشتر نشون بدم لباسمو پوشیدم و در اخر موهامو
 ساده رو شوونم ریختم مثل هم جنسای دیگم استرس داشتم
 استرس اینکه خواستنی نباشم و به چشمش نیام کفش پاشنه
 پنج سانتیمو هم برداشتم و پیام کردم داشت یادم میرفت
 مانتومو هم پوشیدم و رفتم پایین

_مامان من حاضرم

مامانم سری تکون داد و از جاش بلند شد
 _ماشالا خانوم چشم حسود کور شه چقدر زیبا شدید

لبخند ملیحی زدم

_ممنون ناهید جون چشمتون خوشگل میبینه

_مامان من هنوز نفهمیدم این مهمونی بابت چیه

_به مناسبت موفقیت امیر تو مناقصه

تا اسمش اومد قلبم شروع به تپش کرد و لبخندی ناخواسته
اومد رو لبم وقتی با مامان وارد شدم خاله عاطفه سریع به
سمتمون اومد و بهمون خوش آمد گفت

_خوش اومدید

من و مامان همزمان ممنونی گفتیم

_بفرمایید اینجا بشینید

_تبریک میگم عزیزم همیشه به موفقیت و شادی

من هم تبریک گفتم

_امشب ماه مجلس شدی عزیزم ایشالا چشم بد به دور باشه

_نظر لطف‌تونه خاله جون

_بیا عزیزم ببرمت پیش جوونا

_مرسی خاله جون راحت

مامان نامحسوس سقلمه ای بهم زد که سیخ نشستم

_دخترم اینقدر به الهه نجسب در ضمن

حرفای ما پیر پاتالا خستت میکنه

دستمو دور گردنش حلقه کردم و گونشو بوسیدم و لحنمو

مثل پیرزن ها کردم

_اوا چشم حسودات بترکه از صد تا دختر پونزده ساله

جوون تری عزیزم من دوست دارم از بحث شما فیض ببرم

خاله لبخندی زد و در حالیکه دستشو پشت کمرم میذاشت به
جلو هلم داد

_برو شیرین عسل مطمئنم خوست میاد از جمعهشون
با اکراه از مامان جدا شدم و با خاله به طرف دیگه سالن
رفتم تعدادی دختر و پسر جوون دور هم جمع بودند البته
فکر کنم همشون از من بزرگتر بودند خدایا به کی بگم
دوست ندارم از مامانم جدا شم؟ خاله هم که قربونش برم
وقتی روی یه موضوع کلید میکنه دیگه نمیتونی اونو از
حرفش برگردونی

_بچه ها ببینید کیو براتون اوردم
با این حرف خاله توجه همه بهمون جلب شد پس امیر کجا
بود؟ مگه این مهمونی برای اون ترتیب داده نشده بود؟ نا
امید بهشون سلام کردم

_این دختر گلی که میبینید هلناس اوردمش اینجا که باهاتون
آشنا شه

یکی از دخترا که میخورد پرو تر از دیگران باشه دستمو
گرفت

_عزیزم به جمع ما خوش اومدی عمه جون شما برو من
حواسم هست

خاله سری تکنون داد

پس من برم به بقیه مهمونا خوشامد بگم هلنا دخترم
گریبی نکن

با رفتنش همون دختره که حتی اسمشو هم نمیدونستم شروع
کرد به حرف زدن

به چهرش دقیق شدم پوست گندمی چشمای قهوه ای بادومی
کشیده دماغ متوسط و لب های نسبتا نازک
من رزا هستم ۲۴ سالمه

به پسر عینکی اشاره کرد که قدش تقریبا بلند بود با چشمای
فندق و دماغ کشیده و لبای قلوه ای قیافه خوبی داشت و
جزو خوشتیپ ها محسوب میشد

اردلان ۲۵ ساله و پسر خاله امیر
کنار دست اردلان یه دختر بور با چشمای آبی و لب و
دماغ متناسب

مریم ۲۳ سالشه و نامزد اردلانه
و در اخر به یه پسر که دست به سینه ایستاده بود غرور و
جذابیت از سر و روش میبایرد اشاره کرد

مهدی ۲۸ ساله و برادر گرام بنده
برای همشون سری تکون دادم و اظهار خوشبختی کردم
خب دختر گل تو چند سالته؟

من ۱۹ سالمه

__ اخی عزیزم البته به قیافت بیشتر هم نمیخوره
 اردلان که با نامزدش مشغول حرف زدن شد رزا رو به
 من گفت

__ عزیزم رشتت چیه؟

__ معماری میخونم

__ عه افرین بچه زرنگ منم پرستارم مهدی هم که دکتره
 اردلان و خانومش هم مهندس برق هستن

لبخندی تصنعی زدم و معذب کنارشون وایساده بودم که
 رزا ایشی کرد و توجهمو به سمت خودش کشوند

__ ایشششش نکبت خانومم اومد بچه ها ببین تو رو خدا چه
 خودشو هم میگیره یکی نفهمه فکر میکنه ملکه الیزابته
 از لحن حرف زدنش خندم گرفت

__ ببخشید ولی من الان متوجه نشدم شما با کی هستی

__ با نگارم

__ نگار دیگه کیه؟

__ دختر عموی سرتا پا عمل امیر

به چهرش دقیق شدم رزا راست میگفت انگار داشت با راه
 رفتنش به دیگران فخر میفروخت و چهرش زیر اون همه
 آرایش مشخص نبود بر خلاف این جمع که فقط کنارشون
 معذب بودم ناخواسته یه حس بد به نگار پیدا کردم

وقتی امیر وارد شد به زور جلوی لبخند زدند و گرفتم وای
 چه خوشتیپ و جذاب شده نکن این کارو با قلبم یه وقت
 دیدی سخته کردم افتادم رو دستت ها نگار رفت جلو و
 بازوی امیرو گرفت و به امیر مثلاً لبخند پر عشوہ ای زد
 فکر کنم اگه بهش اجازه میدادن بازار ماچ و بوسه راه
 مینداخت حسادت و حسرت وجودمو فرا گرفت رزا باز به
 حرف اومد

_دوست دارم برم خر خر شو بجو ام دختره ایکبیری اخه
 کوتوله هفت سانتی کی به تو نگاه میکنه؟ عه عه بینید چه
 پرو هم هست دست پسر عمه نازنینمو گرفته و ولش هم
 نمیکنه

با هر کلمه ای که رزا میگفت آتش درونم بیشتر میشد این
 نگار هر کی بود که رزا خیلی از دستش شکار بود و با
 این چیزایی که من امشب دیدم حق داشت امیر به هر میزی
 میرسید خوش آمد میگفت و رزا هم مثل کنه بهش چسبیده
 بود فکر کنم حس عروس ها بهش دست داده بود که
 اینجوری میکرد بلخره به میز ما رسیدن حالا که از
 نزدیک میبینمش به رزا بیشتر حق میدم به امیر سلام
 کردم و بابت موفقیتش بهش تبریک گفتم چند ثانیه سرد و
 صامت بهم زل زد و بعد سری تگون داد از این حرکت
 متنفر بودم و امیر مدام تکرارش میکرد نگار با هیچکس
 دست نداد و به همه نگاه تحقیر آمیزی کرد و دستشو دور

بازوی امیر محکتر کرد چی میشد الان من اون دماغ
عملیشو میگرفتم و اونقدر فشار میدادم که جونش در
آد؟ حس کردم دارم از درون آتیش میگیرم یه چیزی مثل
موریانه به جونم افتاده بود و همش توی ذهنم میگفت

_ دیدی هنوز هیچی نشده شکست خوردی؟ اونم از کی یه
دختر از دماغ فیل افتاده عملی
با صدای نکرش رو به امیر گفت

_ عشقم هنوز نیمی از مهمونا موندن بریم به اونا هم
خوشامد بگیم

دستمو مشت کردم پس چرا امیر بابت رفتارهای جلف و
زنندش بهش هشدار نمیده؟ نکنه امیر اونو دوشش داشته
باشه؟ ولی باید احمق باشه که حتی یه ذره کشش به این
دختر داشته باشه خدایا دارم چی میگم دیوونه نشم خلیه

از زمانی که یادم میاد چشمای امیر همیشه بی حس بود و
هیچ وقت نمیشد حسای درونیشو از چشماش بخونی بدون
اینکه ببینه چقدر دارم براش بال بال میزنم به نگار نیم
نگاهی انداخت چند قدمی جلو رفته بودن که نگار عقب گرد
کرد و رو به من گفت

_ تو رو شناختم جدیدی تو جمعمون؟

چه بی ادب یه جوری حرف زد که انگار بردشم حس های
مختلفم باعث شدن که سکوت رو کنار بذارم

__هنا هستم همسایه بغلی

لحظه ای حس کردم تو نگاهش خشم و نفرت نشست ولی
خیلی سریع خودشو جمع و جور کرد و با لحن بی تفاوتی
گفت

__پس هنای معروف تویی عمو و زن عمو همیشه ازت
تعریف میکنن

طوری جملشو تحقیر آمیز بیان کرد که فقط این معنیو میداد
«تو برای من ارزشی نداری» افعی وجودم آماده نیش
زدن شد

__خاله و عمو به من لطف دارن باز هم خوبه که شما منو
دورادور و از تعریف هایی که شنیدید میشناسید ولی من نه
شما رو میشناسم و نه تا الان ازتون تعریفی شنیدم و به
نظرم بحث در مورد شناخت ادم هایی که هیچ نقش و
ارزشی تو زندگیم ندارن بی فایده

بهش فهموندم که اصلا برام مهم نیست نه خودش و نه
افکار و رفتار مسخرش به جمع نگاه کردم که روی لب
همشون لبخند رضایت آمیزی دیدم تو دلم به خودم دست
مریزادی گفتم زیر چشمی به امیر نگاه کردم که حس کردم

لبخند محوی رو لبشه ولی توهمی بیش نبود امیر و
لبخند؟ محاله

نگار دیگه کارد میزدی خورش در نمیومد برای حفظ ظاهر
لبخندی زد و برای اینکه از ضایع شدن بیشترش جلوگیری
کنه بحث رو عوض کرد

_ عزیزم بریم مهمونا منتظرن

با رفتنشون جمع باز به حالت عادی برگشت یهو دیدم گونم
خیس شد نگاهمو به کسی که منو بوسیده بود دوختم

رزا_ عاشقتم خوب دلمشو چیدی فکر کنم تا الان هیچ کسی
اینطوری حالشو نگرفته بود

ولی اون روز نمیدونستم با حرف بچگانه و از سر تلافی
رفتارش خودمو تو چه در دسری انداختم میشه لبخندی زدم
و ترجیح دادم سکوت کنم وقت سرو شام از جمع فاصله
گرفتم و رفتم دستشویی که دستامو بشورم وقتی کارام تموم
شد خواستم برم بیرون که در با شدت بسته شد و نگار با
چهره برزخی اومد طرفم

_ ببین اسکلت مردنی پاتو بکش بیرون از این بازی نمیذارم
بعد از این همه تلاشی که کردم امیر رو متزلزل کنی امیر
فقط مال منه منن! حالا توی دو هزار میخوای اونو از من
بگیری؟ اونم از کی؟ من؟ منی که همه چیمو تو این راه فدا
کردم پیام و از یه بچه شکست بخورم؟

جوری رو حرفاش تاکید داشت که انگار رییس جمهوره
مملکته و منم برده ای که باید به حرفش گوش بده اون
زمان درکی از حرفاش نداشتم و فکر میکردم فقط یه
موضوع عشقی ساده باشه و حرفاشو گذاشتم پای حسادت
ولی ای کاش کمی بیشتر توجه میکردم

_اولندش درست صحبت کن و هر گوهری رو از دهن
پرت نکن بیرون دومندش کدوم بازی؟ بعدشم امیر آدمه حق
انتخاب داره نه کالا که مال من مال من راه انداختی چرا
نمیذاری خودش انتخاب کنه هوم؟ یا شایدم میترسی که
انتخابش تو نباشی؟ بزار خیالتو راحت کنم من یه لباس
چرکو دو بار نمیپوشم دیگه چه برسه به یه ادم بی ارزش
البته سلیقه من باتو زمین تا آسمون فرق داره من عادت به
آشغال خوری و استفاده از پس مونده دیگران ندارم ولی با
شناختی که توی همین چند دقیقه کوتاه از تو پیدا کردم
فهمیدم که کاملاً بر عکس منی

نگار در حالیکه نطقش بریده شده بود نگاه تهدید آمیزی بهم
کرد و منم سریع از دستشویی اومدم بیرون خیلی عصبی
شده بودم واقعا چی پیش خودش فکر کرده بود من شاید از
امیر خوشم بیاد و دوستش داشته باشم ولی حاضر نیستم
شرفمو ببازم فقط دوست داشتم مهمونی تموم شه و برم
خونه دیگه به جمع صمیمانه رزا اینا هم برنگشتم و مستقیم
رفتم پیش مامانم

_ باز که به من چسبیدی مگه قرار نبود پیش جوونا باشی؟

نقاب خوشحالی به چهرم زدم در برابر این اسطوره
مهربانی و خدای دوم روی زمین

_ خب عاشقتم الهه بانو شما فکر قلب بی صاحب منم بکن
که طاقت دوریتو نداره

بعدشم وقتی با شما بیشتر خوش میگذره چرا باید این
خوشی رو از خودم دریغ کنم؟

دستمو نوازش کرد

_ خوبه که دارمت دخترم

دلم برای لحن پر احساسش لرزید و دستشو اوردم بالا و
بوسه ای بهش زدم

شاممو کامل خوردم من از اون دسته آدمایی هستم که وقتی
عصبی و ناراحتن بیشتر میخورن معده ی سنگین شدم
باعث شده بود خواب آلود شم و چشمام خمار خواب شه که
با صدای مامانم از چرت کوتاهم پریدم

_ عزیزم برو مانتوت رو تنت کن بریم خیلی خسته به نظر
میرسی

قربون دهننت برم مامان با درکم بدون مخالفت از جام بلند
شدم و رفتم بالا بین انبوه لباسایی که اونجا بود بلخره

مانتومو پیدا کردم و رفتم پایین مثل اینکه مامان به خاله
عاطفه رفتنمونو اطلاع داده بود خوب بودچون من وقتی
خواب الود هستم هیچی نمیفهمم و یا فقط چرت و پرت
میپروم کنار مامان به راه افتادم که با هم بریم خونه

زمان حال

صدای نامفهومی رو می شنیدم ولی قدرت تحلیل نداشتم
_لعنتی چه بلایی سر خودت آوردی این کارت خودکشی
محض بود اگه نمیرسیدم یا دیر تر می رسیدم و یه چیزیت
میشد چی؟ من دیگه بهانه ای نداشتم برای زندگی و ادامه
این بازی میخواستم بگم میخواستم تمومش کنم لعنت به من
لعنت به توی ممنوعه قرار نبود اینجوری شه
هر کاری کردم نتونستم چشمامو باز کنم و باز به عالم بی
خبری رفتم

نمیدونم چند ساعت خواب بودم ولی وقتی بیدار شدم تو
تختم بودم خدایا یعنی اتفاقات دیشب همشون کابوس بود یا
کسی منو آورده بود و رو تختم گذاشته بود ولی تا جایی که
یادمه همه خواب بودن جز امیر نکنه اون منو..... دیوونه
شدی هلنا؟ اون اگه ببینه تو توی آتیش هستی آب هم دستش

باشه حاضر نیست به تو کمک کنه یا شاید بلایی داره سرم
 میاد از این فکر به خودم لرزیدم نکنه به بیماری خاصی
 مبتلا باشم ولی مگه میشه؟ ترجیح دادم قبل از ترکیدن مغزم
 بهش فکر نکنم دست و رومو شستم و رفتم بیرون هیچ
 صدایی نمیومد همه رو صدا زدم ولی هیچ کس جواب نداد
 از اینکه منو تنها گذاشتن ناراحت شدم و رفتم سراغ گوشیم
 که اس ام اسی روی صفحهش خودنمایی میکرد اس ام اس
 رو باز کردم از هلیا بود

_سلام خواهری اول اینکه بابت تنها گذاشتنت عذر میخوایم
 خواب بودی هیچ کدوممون دلمون نیومد بیدارت کنیم ما
 رفتیم کمی توی شهر بگردیم نگران ناهار هم نباش از
 بیرون میگیریم

عصبی به موهام چنگی زدم فقط دستم بهشون برسه
 میدونن که من از تنهایی متنفرم و باز هم منو تنها گذاشتن
 ساعت رو نگاه کردم اوه ساعت ۱۲:۳۰ بود یعنی من تا این
 موقع خوابیده بودم؟ خب بخوام منطقی باشم حق داشتن ولی
 خب منم دلخور شده بودم که منو توی این ویلای درندشت
 تنها گذاشته بودن و خودشون رفته بودن تفریح

تا زمانی که اونا برسن حمام رفتم و لباس هایی که دیروز
 توی بازار گرفته بودم رو مرتب توی چمدونم چیدم با
 صدایی که از پایین شنیدم حدس زدم اومده باشن آروم در
 اتاقو باز کردم و سرکی کشیدم

_وای امیر خسته شدم

صداش به من زیاد واضح نمیرسید ولی آشنا بود

_سایه منتظره گفت بهت پیغام داده ولی جوابشو ندادی این شد که من شخصا اومدم دنبالت

این صدای منفور متعلق به کابوس دو ساله من نگار بود اینجا چیکار میکرد؟ امیر چرا اونو آورده بود ویلای ما؟ میگن موش به سوراخ نمیرفت جارو به دمش میبست میخواستم حرفهای بیشتری رو بفهمم پس بدون هیچ سر و صدایی همون جا نشستم

_سایه منو درک میکنه و میدونه برای چه کاری اینجا هستم

_بگو که منم بدونم

_فقط بدون اینجا اومدن من بی دلیل نیست

نگار صداشو بالا برد

_یعنی چی که بی دلیل نیست امیر؟ چه نقشه ای تو سرته؟ که حاضر نیستی از اون دختر عوضی و عفریته دل بکنی

امیر هم متقابلا صداشو بالا برد و با خشم گفت

_تو چجوری به خودت اجازه میدی این طوری با من حرف بزنی؟ مگه تو کی هستی هان؟ حالا که سر خود تا

اینجا اومدی خفه میشی تا من کارمو انجام بدم پشت تلفن هم گفتم به تو هیچ ربطی نداره تنها کسی که من باید بهش جواب پس بدم سایس هر چیزی که هست با تایید سایه انجام میشه تو کی باشی که نظر میدی بار اخره دارم بهت هشدار میدم نگار وگرنه کاری میکنم از زندگی ساقط شی فهمیدی؟

جای نگار من داشتم قالب تهی میکردم خدایا این چه حرفایی بود من شنیدم امیر با نقشه این جاست؟ ولی چه نقشه ای؟ تنها فرد مجهول این مسئله سایه بود که هنوز نمیدونستم چه نقشی تو این ماجرا داره و چرا امیر و نگار اینقدر ازش حساب میبرن

_باشه امیر ولم کن داری خفم میکنی منکه چیزی نگفتم عشقم هر چی تو بگی اقا

از لحنش چندشم شد ای کاش امیر گردنتو میشکست توی دلم «حقته ای» گفتم دختره پرو به من میگه عوضی عفریته حیف که نمیخواستم منو ببینن وگرنه جوابشو میدادم توی ویلای ماست و هنوز هم دست از چرت و پرت هاش برنمیداره یه حس بدی نسبت به حرفاشون بهم دست داده بود دلم میخواست برم و اون بی شرم رو از ویلامون بندازم بیرون کمی بیشتر سرک کشیدم که دیدم نگار داره صورت امیر رو نوازش میکنه حرص و خشم وجودمو فرا گرفت امیر زد زیر دستش که کمی دلم خنک شد

_حدتو بدون نگار دیگه این رفتارو ازت نبینم شیرفهم؟

با لکنت حرف زد

_آ آ آره

_خوبه حالا هم از جلو چشمم دور شو که اعصابمو به هم ریختی

با اینکه خوشحال شده بودم ولی هنوز مجهولات زیادی توی ذهنم بود با صدای پایی که داشت به طرف بالا میومد سریع به اتاقم رفتم و توی حمومش خودمو پنهان کردم چون اون دو تا با خیال اینکه تنها هستن این حرفا رو میزدن

خوشحال بودم که این دختره از خود راضی کف شده بود لبخند زدم که با فکری که به سرم زد محو شد «آخه بابت چی الان خوشحالی دختره ی ساده اون فقط نگار رو ضایع کرد ولی از تو که دفاعی نکرد چقدر بدبختی تو تا کی میخوای اینقدر زبون بشی هان؟ تا کی میخوای با نگاه بهش از قلب عاشقت بهش بگی؟» دیگه ساده لوحی بس بود من این هلنای ضعیف و افسرده نبودم که یادمه یه مشاور داشتیم تو مدرسه که میگفت تنها کسی که میتونه بهت کمک کنه خودتی آره منم باید به خودم میومدم و این دندون لق رو میکنم دوستش داری؟ مشکلی نیست میتونی به دوست

داشتنت ادامه بدی ولی به حماقت نه دیگه وقتشه همه
 هلنای واقعی رو بشناسن با این افکار روحیه گرفتم و از
 حمام رفتم بیرون در چمدونمو باز کردم و از توش یه
 پیراهن زرد ساحلی در آوردم و پوشیدمش بی نظیر بود
 تصمیم داشتم تا اومدن مامان اینا صبر کنم و پایین نرم پس
 با صبر و حوصله موهامو شونه زدم و آرایش مختصری
 کردم موهامو باز گذاشته بودم با یه تل قرمز که با رژم
 ست شده بود لاکمو هم باز کردم و مشغول طرح زدن روی
 ناخونام شدم خوبه حالا کاملاً برای جنگ آماده بودم خب
 نگار خانم اومدی حرص منو در بیاری؟ هه کور خوندی به
 من میگن هلنا انگار که امیر و نگار داخل ویلا نبودن در
 حالیکه به شدت کنجکاو بودم که بدونم امیر کجاست ولی
 این دفعه با خواسته قلبم مخالفت کردم صدای ماشین نشون
 میداد که مامان اینا اومدن قبلش به هلنا پیام داده بودم که
 بگه من با اونا بودم نمیخواستم امیر و نگار بهم شک کنن
 که حرفاشونو شنیدم برای هلنا هم یه دلیل مسخره آوردم که
 دیگه پیگیر ماجرا نشه آخ که نقشه ها دارم براتون فکر
 کردین بازم ساکت میمونم و میذارم هر بلایی خواستین
 سرم بیارید؟ یه آشی پختم که چند وجب روغن روشه همه ی
 ملزومات نقشمون انجام دادم فقط میموند اجراش که اونم
 امیدوار بودم درست پیش بره و خدا حداقل آبرومو جلو این
 دو نفر حفظ کنه لبخندی زدم و منتظر شدم که مامان اینا
 بیان داخل و لباساشونو عوض کنن و بعدش من برم بیرون

که مثلاً تازه از بیرون اومدم و لباسمو عوض کردم از اتاق
رفتم بیرون مامانم منو خطاب قرار داد

__ ساعت خواب دخترم

__ خواب؟؟ منکه خیلی وقته بیدارم

هلیا مثل همیشه به دادم رسید

__اره راس میگه خوب شد که ما بعد از شما اومدیم چون
بعد هلی بیدار شد و ما باز رفتیم دنبالش

براش نوشتم

__قربون ابجی خوشکلم برم که اینقدر پاپس مرسی جبران
میکنم برات عشقم

__مرا به خیر تو امید نیست شرمرسان

سرمو بالا اوردم و با نگاه بدجنس هلیا رو به رو شدم
بلافاصله یه پیام دیگه اومد

__حالا نمیخواد بری تو قیافه یه ابجی که بیشتر ندارم تا ته
دنیا پشتتم

براش چند تا ایموجی قلب و بوسه فرستادم و لبخند زدم و
خدا رو شکر کردم بابت خانواده ای که دارم

بعد از یه مراسم احوال پرسسی فرمالیته با عجوزه جون
نشستیم سر میز نگار هر چند دقیقه ای یکبار نگاهی
خصمانه بهم میکرد نمیدونم چرا از همون اول با من این

رفتار رو داشت بی خیال به غذا خوردنم ادامه دادم صبر کن عزیزم دارم برات دیگه فلفل تو غذا ریختن و غذا رو شور کردن و..... یه ترفند قدیمی و خز محسوب میشد من با مغز پویایی که دارم یه نقشه جدید ریختم به امیر نگاه کردم که باز سگرمه هاش تو هم بود و نمیشد با صد من غسل هم اونو بخوری نگار هم که شور هر چی عشوه خرکی بود رو در آورده بود پارچ آب کنارش بود منم برای اینکه حرصشو در بیارم رو کردم طرفش

_عزیزم پارچ آبو میدی؟

چون تو جمع بودیم نمیتونست حرفی بزنه وگرنه آبروی خودش میرفت و منم همینو میخواستم با اون چشمایی که هر دفعه میدیش یه رنگ متفاوت بود با تنفر نگام کرد و بدون هیچ حرفی پارچ رو بهم داد

_مرسی گلم

بازم سکوت کرد عمو که انگار از دستش عصبانی شده بود گفت

_نگار جان با شما بودن

_اها ببخشید خواهش میکنم

تو دلم لبخند شیطانی زدم داشتم کم کم به هدفم نزدیک میشدم نگار نمیتونست طاقت بیاره بعد از ناهار خاله عاطفه به حرف او مد

__هلنا جان چرا شما نیومدی امروز جات خالی خیلی خوش گذشت

یه لحظه حس کردم رنگ امیر و نگار پرید و دست از گفت و گوشون برداشتن

از اونجایی که بخت باهام یار بود و قبلا فکر چنین سوالیو کرده بودم گفتم

__خاله جون من با هلیا اومدم

نگاه مشکوکی بهم انداخت

__ولی هلیا شون که زودتر از ما حرکت کردن

اینبار هلیا به حرف اومد

__شما درست میگی خاله جون ولی بعد هلی زنگ زد و ما رفتیم دنبالش

خاله عاطفه لبخندی زد و سکوت کرد نیم نگاهی به امیر و نگار انداختم که نفسشونو محسوس آزاد کردن لبخند کجی زدم حالا مونده اقا امیر منتظر پلان های بعدی باش باز هم نگارو خطاب کردم

__عزیزم شما کی رسیدی اینجا؟

خودشو به امیر چسبوند که باعث شد اخم هاش بیشتر شه

__نه صبح عشقم اومد دنبالم رفتیم دور دور

توی دلم لبی کج کردم میدونستم دروغ میگفت و میخواست
حرص منو در بیاره خونسرد گفتم

__عه پس حسابی باید بهت خوش گذشته باشه

__مگه میشه امیر باشه و خوش نگذره

این دیگه چه ادمی بود یعنی به دوست خودش هم خیانت
میکرد؟ میگن حتی به چشمت هم نباید اعتماد داشته باشیا
فکر میکردم یه جمله کلیشه ایه ولی الان به چشم خودم
دارم میبینم دیگه مطمئن شدم بقیه حرفاش هم دروغه همین
یه ساعت پیش امیر بهش اولتیماتوم داد ولی انگار اصلا
براش مهم نبود که سنگ رویخ شده و یا هم خیلی بازیگر
ماهری بود که نقششو خیلی خوب بازی میکرد

__چه خوب همیشه به شادی و خنده

__ممنون

جنگی درونم بر پا بود که امیر غیر من داره لمسش میکنه

من مملو از خیال او، او خالی از خیال من

ولی باید قوی میبودم موهامو کنار زدم و ترجیح دادم سعید
رو که به پاچم چسبیده بود رو بغل کنم که کمتر به این

موضوع فکر کنم وحید هم تا دید برادرشو بغل کردم از رو
پای مهدی پرید پایین و اومد کنارم دستی رو موهاش کشیدم
_ کی با قصه موافقه؟

هر دوشون هم زمان گفتن «من» تک خندی زدم و
بردمشون بالا و هر کدومشون یه طرفم دراز کشیدن
_ خب یکی بود یکی نبود.....

بچه ها بعد از دو قصه طولانی خوابیدن هلیا آروم توی
اتاق سرکی کشی
_ خوابیدن؟

_ نه پ دارن میرقصن مثلا اومدیم تفریح من شدم له له ی
بچه های خانووم

اومد جلو و گونمو بوسید

_ دست درد نکنه خواهر خوشگلم

_ باشه گوشام مخملی شد

_ عه کلک بلخره اعتراف کردیا

_ به چی؟

_ اینکه گوشات مخملیه

_ خیلی پر رویی هلیا

_ اینو که میدونم تنم به تن تو خورده

_ عزیزم تن شما به تن اقاتون خورده

آروم زد پشت گردنم

_ بی حیا

_ مگه من چی گفتم منحرف؟

_ نه بفرما چیزای دیگه هم بگو دختر هم دخترای قدیم

_ اخی یه جوری میگی انگار مال دهه چهل یا پنجاهی

_ همون نه سال هم خیلیه

_ اره تو رو به نه نه بزرگ تبدیل کرده و منو یه دختر

جوون زیبا

صورتش جمع شد

_ اخیه تو نصف زیبایی منو داری؟

_ مگه چاقاله ها هم زیبا هستن؟

هلیا به خاطر دو تا زایمانی که داشت کمی تو پر شده بود و

باعث زیبایی بیشترش شده بود

_ از کی تا حالا اسکلت ها حق حرف زدن دارن؟

وای که باز دست گذاشت رو نقطه ضعف من کمی لاغر

بودم به خاطر همین هر وقت هلیا میخواست حرصمو در

بیاره بهم میگفت اسکلت البته که منم کم نمیوردم و اونو

چاقاله صدا میزد

_اخی باز به اندام من حسودیت شد؟

اونکه دید حریف زبون من همیشه بحث رو عوض کرد

_بسه دیگه الان بچه هام بیدار میشن حالا این بحثا رو ول کن این دختره نگار چقدر نجسبه تو میگفتیا من باورم نمیشد همش یه جوری به ادم نگاه میکنه مخصوصا به تو

پس هلیا هم متوجه نگاه های اون شده بود

_دیوونس بابا ولش کن

_ولی من حس بدی بهش دارم همش حس میکنم یه بلایی میخواد سر یکی بیاره

_خواهر من بد به دلت راه نده بین این همه ادم چه غلطی میتونه بکنه؟

_نمیدونم ولی حس من تا الان بهم دروغ نگفته

_بهش فکر نکن اه این از تعطیلات ما اخه بگو تو از کجا پیدات شد ازش بدم میاد

_آره دقیقا منم ازاین دسته ادما بدم میاد انگار ارث باباشو خوردم یه لیوان آب هم روش

ای کاش اون روز بیشتر به حرف هلیا گوش می دادم.....

با هلیا توافق کرده بودیم که کاری کنیم نگار خودش بره
 داشتم چون خونسردی ظاهریمو از دست میدادم عصر شده
 بود و همه تصمیم گرفته بودن برن بیرون امیر و نگار هم
 که تابع جمع نبودن و الان هم معلوم نیست که کجا هستن
 خاله عاطفه چند بار زیر پوستی نارضایتی خودشو اعلام
 کرده بود ولی این چیز ها برای آدم دریده ای مثل نگار مهم
 نبود که سردرد رو بهانه کردم و باهاشون نرفتم واقعا
 حوصله نداشتم برم بیرون تلویزیون رو روشن کردم و
 مشغول دیدن یه برنامه کسل کننده شدم تینا رفته بود روستا
 پیش مادر بزرگش و اونجا خط نمیداد معمولا که بتونم ازش
 مشاوره بگیرم با صدای نگار به خودم اومدم

__ به به ببین کی اینجاست خانوم کوچولوی ویلا نظرت چیه
 کمی با هم حرف بزنیم؟

چشماش خبثت رو فریاد میزد

__ من و تو حرفی نداریم بزنیم الانم برو کنار دارم فیلم
 تماشا میکنم

ابرویی بالا انداخت

_ولی تا اونجایی که من میدونم حرفای ناگفته زیادی داریم
که بزنینم

_ببین من نه حوصله تو رو دارم نه حرفاتو امیر کجاست
که تو اینجا ور دل من نشستی نکنه عاشقم شدی هوم؟

قهقه ای زد

_اره اونقدر عاشقم که میخوام سر به تنت نباشه

خدایا این دیوانست بدون توجه به حرفاش رفتم بالا پس
امیر کجا بود که این افتاده بود به جون من؟ میخواستم در
اتاقمو ببندم که پایی مانع شد

_چی میخوای روانی من کاریت ندارم پس تو هم برو پی
کارت

_ولی من با تو زیاد کار دارم

حس میکردم که حالتش نرمال نیست

_ببینم چیزی زدی؟

_خفه شو دختره *ه*ر*ز*ه چی پیش خودت فکر کردی
هان؟ که امیر منو تصاحب کنی؟ میکشمت نمیدارم بهش
برسی امیر فکر کرده من نمیفهمم؟ ولی کور خونده فکر
کرده میتونه سر من شیره بماله؟ که من کنار برم و اون با
تو خوشبخت شه؟ زهی خیال باطل

اصلا از حرفاش سر در نمیوردم امیر میخواست چیکار
کنه؟ گیج و سر درگم جواب دادم

_فکر کنم دو سال پیش هم جوابتو دادم نمیدونم این توهماتو
از کجا میاری یه نصیحت دوز داروهاتو بیشتر کن داری
به اطرافیان آسیب میزنی

تا این حرفمو شنید بهم حمله کرد که جاخالی دادم و از اتاق
اومدم بیرون همینکه پامو رو اولین پله گذاشتم دستی منو
هل داد و از پله ها پرتم کرد پایین با دردی که تو سرم
پیچید دنیا تاریک شد و نفهمیدم چه اتفاقی افتاد

_____ دانای کل

نگار بادیدن وضع هلنا عقب عقب رفت و مدام با خودش
تکرار میکرد «تقصیر خودش بود من کاری نکردم» به
دیوار پشت سرش تکیه داد و به هلنایی که از سرش خون
روان بود نگاه کرد طی یه تصمیم انی بلند شد و سریع
وسایلشو جمع کرد همینکه از اتاق بیرون اومد با امیر مات
و مبهوت که بالای سر هلنا بود رو به رو شد دیگه راه
فراری نداشت امیر متوجهش شد و پرسید

_____ کار تو بود نه؟

_____ امیر من

__خفه شو پت*یاره کار تو بود آره؟

با ساکت شدن نگار چشمای امیر رنگ خون گرفت کیه که
به خاطر معشوقش که به این حال و روز افتاده عصبانی
نشه؟

__به جون خودش قسم اگه بلایی سرش بیاد زندگی واست
نمیدارم

نگار باز به روی اصلی خودش برگشت

__حقش بود دعا میکنم بمیره

بعد چشماش رنگ بدجنسی گرفت

__اگه سایه بفهمه چی میشه به نظرت؟

امیر تحملشو از دست داد و سیلی محکمی به صورتش زد

دَهنتو ببند عوضی سایه خودش خبر داره تو سگ کی
باشی که منو تهدید میکنی گم شو تو اتاق برگشتم بد حسابتو
میرسم

نگار به خودش لرزید ولی حاضر نبود التماس کنه امیر
بازو شو محکم گرفت که آخی از گلوش فرار کرد که
جوابش خفه شوه *ر*ز*ه از طرف امیر بود امیر در اتاقو
باز کرد و پرتش کرد توی اتاق و در اتاقو قفل کرد

صدات در بیاد بلایی به سرت میارم اون سرش ناپیدا
چوب خطت دیگه پر شده منتظرم باش عوضی

نگار از کاری که کرده بود اصلا پشیمون نبود و اگر امیر
نمیرسید مطمئنا به بلای دیگه سر هلنا می آورد مثال بارز
«دیگی که سر من توش نجوشه میخوام سر سگ توش
بجوشه» بود البته نگار عاشق امیر نبود فقط زیادی
خودخواه بود و امیر رو جز اموالش میدونست اون بود که
امیر تو این منجلااب انداخت و اون هر روز بیشتر فرو
میرفت ولی نگار امیر رو دست کم گرفته بود از اون
طرف امیر توی دریای ترس و نگرانی غرق بود سر هلنا
رو نوازش کرد

دیگه نمیزارم کسی بهت آسیب بزنه عمرم به خاطر من
یه کوچولو دیگه تحمل کن الان آمبولانس میرسه نفس
کاری میکنم اسم خودشو هم فراموش کنه

آمبولانس رسید و هلنا رو با احتیاط سوارش کردن امیر هم
سوار ماشین خودش شد و به طرف بیمارستان حرکت کرد.
حدود دو ساعتی طول کشید تا هلنا رو بستری کنن و از
سرش عکس بگیرن خوشبختانه ضربه فقط باعث شکستگی
سرش شده بود امیر تازه یادش اومد که باید به خانوادش
خبر بده

خدایا به خاله چجوری بگم؟ بگم اون روانی از سر
حسادت عشق منو به این روز انداخته؟ تقصیر خودمه اگه
به اون این همه میدون نمیدادم اینجوری به اطرافیانم آسیب
نمیرسوند بهتره به مامان بگم اون میدونه چجوری بهش
بگه

گوشیشو در آورد و شماره مادرشو گرفت

الو مامان

صداش انقدر عجز داشت که عاطفه سریع پرسید

_ چیزی شده امیر؟ حالت خوبه؟

_ من خوبم مامان ولی هلنا.....

_ یا خدا هلنا چش شده؟ بگو که حالش خوبه

_ از پله ها پرت شده پایین ولی الان خوبه میتونی به خاله
الهه بگی بیان بیمارستان.....

عاطفه جیغ آرومی کشید که از اون طرف صدای پدرشو
شنید که هی میپرسید چی شده

_ الان بهش میگم خدایا این دیگه چه مصیبتی بود؟ امیر بگو
که کار اون دختر عفریته نبوده

_ نه مامان جان اون خودش پرت شد پایین وقتی ما اومدیم
غرق در خون پیداش کردیم

عاطفه از دل پسرش خبر داشت و میدونست که امیر هلنا رو دوست داره و انتخابشو تحسین میکرد همیشه هلنا رو مثل آتنا(دخترش) دوست داشت و آرزوش بود عروزش بشه بارها مستقیم و غیر مستقیم به امیر گفته بود که تا هلنا از دستش نرفته اقدام کنه ولی میدونست چرا امیر داره دست دست میکنه

__ بمیرم براش پس من میرم به الهه خبر بدم

امیر کلافه به اتاق هلنا رفت و بالای سرش ایستاد دستشو گرفت و انگشتاشو تک تک بوسید و بعد خم شد رو پیشونیش و بوسه ای برای آروم کردن دل خودش زد نگاهی به لبش انداخت ه*و*س انگیز بود ولی امیر آدمی نبود که تو بی هوشی معشوقشو ببوسه چون بی احترامی به خودش و عشقش بود

__ میدونی چند وقته تو تب خواستنت دست و پا میزنم؟ زودتر خوب شو قول میدم دیگه نزارم غم به نگاه قشنگت بشینه

روی صندلی کنار تختش نشست که در با شدت باز شد اول
الهه و بعد خواهرش و آخر از همه پدر و مادر خودش
وارد شدن با رنگ و روی پریده و صورت گریون رو به
امیر کرد امیر حرفشو از نگاهش خوند و شروع به حرف
زدن کرد

_نگران نباشید خاله جون فقط یه شکستگی سادس خدارو
شکر ضربه ای که به سرش خورده کاری نبوده

_چجوری میتونم نگرانش نباشم؟ رنگ و روشو ببین اون
یادگار محدمه

هلیا در حالیکه اشکشو پاک میکرد دست خواهرشو بوسید
امیر از شون فاصله گرفت. توی حیاط بیمارستان به مهدی
و پسرا برخورد کرد مهدی هم شدیداً نگران هلنا بود ولی
مجبور بود پیش پسر ها بمونه امیر از اینکه هلناش کسایی
رو داشت که نگرانش باشن و بهش اهمیت بدن غرق شادی
شد با یاد آوری اینکه هلنا چجوری با بچه ها رفتار میکنه
لبخند محوی زد وزیر لب گفت

__عشق کوچولوی من چقدر مادر شدن بهش میاد یه
کوچولو دیگه صبر کن عشقم یکی خوشکلتزشو بهت میدم

تک خندی از تصور بچه ی خودش و هلنا زد ولی با یاد
آوری نگار لبخندش به زهر تبدیل شد با گفتن «دارم برات»
به سمت ویلا حرکت کرد

خشم توی وجودش به غلیان افتاده بود به سمت اتاقی که
نگار رو توش زندانی کرده بود رفت و درش رو با شدت
باز کرد نگار از جا پرید و با ترس به امیر نگاه کرد

__امروز باید ازم بترسی نگار شانس آوردی فقط سرش
شکسته بود وگرنه الان سینه قبرستون بودی دختره
ه*ر*ج*ا*یی

نگار پرو تر و وقیح تر از این حرفا بود که از کارش
پشیمون شه و همین موضوع امیر رو توی تصمیمش
مصمم تر میکرد به نگار نزدیک شد و دستشو به حالت
نوازش گونه گذاشت روی صورتش و کنار گوشش پیچ زد

__خب به نظرت از کجا شروع کنیم موش کثیف؟هنوز هم
پشیمون نیستی از کارت؟

__هه! عمرا اگه یه بار دیگه به عقب برگردم کارمو تکرار
میکم البته با شدت بیشتر

هنوز حرفش تموم نشده بود که مشت محکم امیر تو
صورتش نشست و پرت شد روی زمین هیچ کس اندازه
امیر ذات کثیف نگار رو نمی شناخت کنارش رو دو زانو
نشست و به خونی که از دهنش میریخت اشاره کرد

__پاک کن این گند و کثافتو از اینجا همه جا رو نجس کردی

و پشت بند حرفش لگدی تو شکش زد که جیغ بلند نگار رو
در پی داشت

__چطوره من به عنوان شاهد ماجرا و به جرم سوء قصد به
جون یه نفر به پلیس گزارش بدم هوم نظرت؟

نگار با عجز و گریه به امیر نگاه کرد ولی امیر حتی ذره
ای دلش نرم نشد حق داشت عامل بدبختی الان امیر این زن
بود. زنی که انقدر پلید بود که حتی حس مادرانش رو کنار

گذاشته بود و با دست های خودش فرزندشو به کام مرگ
فرستاده بود و چه زمانی یک مادر انقدر سنگدل میشه که
حتی به فرزند خودش هم رحم نکنه؟ البته که کسی از
کارهای پست و پلیدانش خبر نداشت جز امیر. امیری که
الان مثل یه گرگ وحشی به جونش افتاده البته که حق
داشت نداشت؟

این مار خوش خط و خال بلاهای زیادی سر امیر آورد
ولی دم نزد وای اینبار دست روی نقطه ضعفش گذاشته بود
معشوقی که از جون خودش هم براش عزیز تر بود

فک نگار رو توی دستش گرفت

__جدیدا گ*وه اضافه زیاد میخوری زنیکه به نظر خودت
کارات باید یه توانی داشته باشه یا نه؟

__فقط بزار سایه بفهمه تاوان این کاری که باهام کردیو پس
میدی

قهقهه امیر به هوا رفت

__سایه خودش دستور داد انقدر بزنمت صدا سگ بدی تازه
دستورای دیگه هم داد ولی چون من از دستمال چرک ها
استفاده نمیکنم ترجیح میدم اینطوری تنبیهت کنم البته اینم
بگم که سایه اونجا در انتظارته و به خونت تشنس چون
جدیدا غلطای اضافه زیاد میکنی و عدتو به نوچه هاش داده
اخه میدونی لذت خونشون اومده پایین هر چند سگ بهتر
از تو بهشون حال میده ولی اونا که این چیزا حالیشون نیس
فقط یه ج__ده میخوان که کارشون راه بیفته

نگار از این همه تحقیر خونش به جوش اومد و خواست باز
هم حرف بزنه که امیر محکم با پشت دست زد تو دهنش

__هیسسسس کی گفته ه*ر*ز*ه ها حق حرف زدن دارن؟
اینجا فقط من حرف میزنم

نگار که دید نمیتونه این همه تحقیر و کتک رو تحمل کنه
شروع کرد به التماس کردن

__باشه امیر گ*وه خوردم دیگه نزن التماس می‌کنم

پشت دست دیگه ای به دهانش کوبیده شد ولی اینبار محکم تر

__مگه نگفتم خفه شو هان؟

چنان نعره زد که نگار به خودش لرزید و توی خودش جمع شد خودش هم میدونست تقصیر خودش بود وگرنه امیر کسی نبود روی زن دست بلند کنه حتی با اون همه بلایی که سرش آورده بود باز هم امیر اونو نزده بود ولی انگار امروز فرق میکرد اینبار دست گذاشته بود رو کسی که میدونست برای امیر چقدر ارزش داره. امیر با دیدن وضعیتش فحشی زیر لب داد

تن لشتو جمع کن از اینجا گورتو گم کن از این به بعد حتی اتفاقی منو دیدی راهتو کج میکنی شیرفهم؟

نگار سری تکون داد و فرار رو بر قرار ترجیه داد

هلنا

با سردرد شدیدی چشمامو باز کردم که نگاهم به نگاه به
اشک نشسته مامان برخورد کرد وقتی چشمای بازمو دید
صورتمو غرق بوسه کرد توی کسری از ثانیه همه چیو
یادم اومد جر و بحث با نگار و پرت شدن از پله ها

_خوبی قربونت برم؟

_اره ولی سرم درد میکنه

_طبیعیه دورت بگردم نمیدونی وقتی امیر بهمون خبر داد
چه حالی شدیم

تازه متوجه شدم که سرم باند پیچی شده پس امیر منو آورده
بود هه! چه عجب بلخره یه حرکتی ازش دیدیم

_امیر چیزی نگفت در مورد افتادنم؟

مشکوک نگام کرد

نه چي بگه مثل اينكه وقتي اون و نگار ميرسن ويلا تو
غرق در خون بودی

پوزخندی زدم پس اقا حقيقتو نگفته بود خب معلومه نميگه
نگار عشقشه و تو..... تو هيچي نيستي قلبيم شکست و
سعي کردم اشک تو چشمام جمع نشه ولي انگار مامانم
متوجه شد که پرسيد

درد داری؟ برم دکتر رو خبر کنم؟

نيازي نيست عزيز دلم فقط از اينجا بدم مياد ميشه بريم
خونه؟

بايد با دکترت صحبت کنم

چند دقيقه بعد دکتر اومد و پرسيدن چند سوال و تذكر دادن
چند نکته برگه ترخيصمو امضا کرد خدا رو شكر كه برام

لباس آورده بودن وگرنه نمیدونستم چطوری باید با اون
لباس ها از اتاق خارج شم

_هلیا و عاطفه رو به زور فرستادم اونا هم خیلی نگرانت
بودن همه نگرانت بودیم

_بادمجون بهم آفت نداره

چشم غره ای بهم رفت و سوار ماشین شد

_باید بابت سلامتیت قربونی بدم خدا رو شکر که سالمی اگه
چیزیت میشد من چیکار میکردم؟

دستشو توی دستم گرفتم و بوسیدم

_قربونت برم الان که حالم خوبه چرا داری خودتو عذاب
میدی؟

قلبم به خاطر احساسات خالصانش دچار شعف شد و برای
 هزارمین بار بابت داشتنش خدا رو شکر کردم وقتی
 رسیدیم همه بغلم کردن و ابراز خوشحالی کردن از اینکه
 سالمم مهدی گوسفندی رو قربانی کرد نمیدونم تو این
 فاصله زمانی کم این گوسفندو چجوری گیر آورده بودن
 مامان مجبورم کرد از روی خون اون زبون بسته رد شم
 سعید و وحید میخواستن بپرن بغلم که هلیا نداشت دنبال
 نگار میگشتم ولی انگار نبود منم بودم فرار میکردم نگاهم
 به نگاه امیر گره خورد نگاهش این دفعه رنگ داشت و
 حس خاصی رو بهم منتقل میکرد نگاهمو ازش گرفتم و
 روی مبل نشستم سرم دردش بیشتر شده بود مسکنی که
 دکتر تجویز کرده بود رو خوردم و چون خواب آور بود با
 بیخشییدی از جمع فاصله گرفتم و به سمت اتاقم راه افتادم

هنوز هم کمی سر درد داشتم ولی به شدت اولیه نبود از
 پله ها پایین رفتم همه بیدار بود و داشتن صبحانوشونو
 میخوردن سلام بلند بالایی دادم و سر میز نشستم اولین
 نفری که حالمو پرسید مامان بود

__بهتری عزیزم؟

__اره عزیزم نگران نباش

اینبار خاله عاطفه به حرف اومد

__عزیزم تو اتاقت میموندی صبحانتو میوردیم بالا

__مرسی خاله جان زخم شمشیر که نخوردم یه شکستگی
سادس

امیر نگاهی بهم انداخت و اخم کرد و اینم دیوونس نه به
اون موقع که اصلا نگام نمیکرد و من واسه یه نیم نگاهش
بال بال میزدم نه به حالا که خیرم میشه و تازه اخم میکنه
بی توجه بهش لقمه ای برای خودم گرفتم که یهو جسم نه
چندان سبکی پرید تو بغلم

__خاله جوون

سعیدو بغل کردم و بوسیدم

_جانم شیطونک خاله

_خوبی خاله؟ من دیروز گیّه (گریه) کردم

_خوبم عزیز دلم چرا گریه کردی نفس خاله؟

_تون (چون) ماما گفت اوف شدی دکتر آمپول زد

_قربونت برم الان که خوبم ببین

باز هم نگاه خیره امیر رو شکار کردم حس میکردم یه
لبخند محو رو لبشه امیر و لبخند؟ به حق چیزای ندیده وحید
هم اومد کنارم موهاشو نوازش کردم

_حالا نوبت منه تو بغل خاله بشینم

_نه خیرشم من ابل تر(اول تر) اومدم

__پاشو ببینم لوس نر هر دقیقه تو میری بغلش

رو کردم به سمت مهدی و هلیا و به شوخی گفتم

__حالا هی بچه بزرگ کن پول دادین بچه آوردین

با حرفم جمع خندید امیر هم لبخند غلیظی روی لبش بود
جلل خالق این چرا اینقدر عجیب شده؟ نکن این کارو با قلبم
پسرم هلیا قری به گردنش داد

__خب چیکار کنم یه خاله که بیشتر ندارن من مامانشون
هستم ولی به تو وابسته تر هستن تا من و مهدی

خاله عاطفه به حرف اومد

__بچه ها مرغ محبت هستن عزیزم مطمئن باش هلنا از ته
دلش بهشون محبت میکنه که اونا اینقدر بهش وابسته ان

لبخندی زدم و برای هلیا چشم و ابرو اومدم

_خواهر جون حالا درسته به سرت ضربه خورده ولی نه
در این حد که تو رو تبدیل به شیرین عقل کنه

_حالا باز شیرین عقل بازی خوبه میشه یه کاریش کرد
گوشت تلخ باز یو باید چیکار کنی؟

همه با لبخند به کل کل من و هلیا خیره بودن

_من گوشت تلخم؟

_نه عزیزم ولی حالا که خودت میخوای شاید باشی هوم
نظرت؟

دندوناشو روی هم سابید وقتی دید نمیتونه چیزی بگه به
بازوی مهدی زد و گفت

_تو هم اصلاً دفاع نکنا که این هر چی دلش خواست به
خانومیت بگه

_عزیزم من بین شما دخالت نمیکنم

هلیا چشم غره ای رفت و خواست بلند شه که مهدی بهم
چشمکی زد و اخم مصنوعی تحویل داد

_نون زیر کباب اینقدر آتیش نسوزون دفعه آخرت باشه که
خانومی منو اذیت میکنیا

با خنده چشمی گفتم که مامان صدام زد

_هلنا جان مادر یه لحظه میای؟

_جانم مامان جان

_بریم بالا حرف مهمی باهات دارم

نگران شدم و به این فکر کردم که چیکار کردم ولی به
نتیجه ای نرسیدم

چیزی شده مامان داری میترسونیم

نگران نباش مطمئن باش بعد از شنیدنش خوشحال میشی

وارد اتاقم شدیم

مادرم همیشه دختر پل هست و مردم رهگذر خانواده
محمدی تو رو از من خواستگاری کردن میخوام بدونم نظر
خودت چیه اگر نظرت مثبت بهشون بگم

شوکه شدم و به مامانم زل زدم الان چی گفت؟ گفت داشت
باهام شوخی میکرد مگه نه؟ نرم نرمک لبخندی اومد رو لبم

میدونستم راضی هستی و امیر رو دوست داری

دیگه کسی بود که ندونه من امیر رو دوست دارم؟ البته اون مادر بود و من تعجب میکنم چرا تا حالا این قضیه رو به روم نیورده بود ولی اون چی اونم منو میخواست یا صرفاً فقط به خاطر مادرش قبول کرده بود؟

__ مامان استرس دارم

__ من این سفر رو به خاطر شما برنامه ریزی کردم که کمی به هم دیگه نزدیک شین

اشک تو چشمام جمع شد عاشقش بودم که منو درک میکرد و هیچ وقت وقت منو از این بابت سرزنش نکرد

__ عاشقتم مامان مرسی من. من واقعا نمیدونم چی بگم

نوازشم کرد و سرمو بوسید

__ یه روز یکی از تخم های عقاب میغلته و به لونه مرغ میرسه چند روز بعد جوجه عقاب همراه با جوجه های اون مرغ از تخم بیرون میان روز ها میگذره و جوجه

عقاب سبک و سیاق مرغ ها رو میگیره یه روز عقابی رو
 میبینم که بالای سرشون به زیبایی و اقتدار پرواز میکنه
 میگه مامان اون چه پرنده ایه؟ مامانش جواب میده اون
 عقابه جوجه عقاب میگه منم میتونم مثل عقاب باشم؟
 مادرش در جواب میگه ساکت شو اون سلطان آسمونه تو
 هرگز نمیتونی مثل اون باشی جوجه عقاب با حسرت میگه
 ای کاش من هم عقاب بودم حرف من اینه الان چی عوض
 شده امیر چه فرقی با خواستگار های دیگت داره؟ دختر من
 قوی تر از این حرفاست میخوام نشون بدی که دختر منی
 پانسمان سرتو باز کن و برو حمام و برای امشب آماده شو

__ من اگه تو رو نداشتم چیکار میکردم؟

چشمات از اشک برق زد

__ سوگولی حمیدم ایشالا سفید بخت شی خیالم از بابت هلیا
 راحت تو هم خوشبخت شی دیگه چیزی از خدا نمیخوام

باز بغلش کردم و عطر آرام بخششو به ریه ام فرستادم تنها
 آغوشی که توی هر شرایطی بهم آرامش میداد آغوش
 مامان بود

آروم که شدم از آغوشش بیرون اومدم و اونم بلند شد و از
اتاق بیرون رفت

بعد از حمام هلیا وارد اتاقم شد و بغلم کرد

__ واست خیلی خوشحالم خواهر کوچولوم

لبخندی بهش زدم

__ بشین آمادت کنم که خیلی کار داریم

نمیدونم چقدر گذشت و من تو فکر آیندم و امیر بودم که با
«تموم شد» هلیا به خودم اومدم یه کت و شلوار شیک
شیری از تو کاور در آورد و داد بهم

__ وای هلیا اینو از کجا آوردی خیلی قشنگه

_اینو برات خریدم که به عنوان عیدی بهت بدم ولی چه مناسبتی از این بهتر؟

_مرسی دوستش دارم

لباسو که پوشیدم با هلیا رفتم آشپز خونه و چایی ریختم تو فنجون ها و اول به عمو تعارف زدم با دیدنم مامان و خاله عاطفه با تحسین نگام کردن دستام یخ کرده بود و نمیدونستم چیکار کنم وقتی جلوی مهدی رسیدم لبخندی بهم زد و اروم گفت

_شاه ماهی تور کردی نون زیر کباب اصن شما دو تا خواهر شکار چی های ماهری هستین بیچاره من و امیر

چشم غره ای بهش رفتم و سینی رو جلوی امیر گرفتم یه لحظه سرشو بالا آورد و لبخندی بهم زد و با ممنونی فنجون رو برداشت وای خدا امیر به من لبخند زد؟ یکی منو بگیره

_بیا عروس خوشگلم بیا کنار خودم بشین

به مامان نگاه کردم که سری به نشونه موافقت نشون داد
 منی که هیچ وقت خجالت نکشیدم امشب حال عجیبی داشتم
 و انگار خجالت های عالم تو وجودم ریخته شده بود کنار
 خاله عاطفه نشستم عمو هم با لبخند نگام میکرد این بین
 فقط امیر بود که سرش زیر بود خاله دستامو گرفت

_چرا یخ کردی عزیزم؟ استرس نداشته باش فکر کن دیدار
 سادس مثل همیشه

نمیدونستم چه جوابی بهش بدم تنها کاری که ازم برمیومد
 لبخند بود عمو رو به مامان کرد و گفت

_میدونم شاید موقعیت مناسبی برای این بحث نباشه ولی
 حقیقتش این پسر ما دیگه صبرش تموم شده بود و بی قرار
 بود بلخره دم به تله داد و علت بی قراریشو گفت و کی
 بهتر از هلنا که هم آشناس و هم زیر دست خودمون بزرگ
 شده وقتی امیر اومد پیشم و گفت که خاطر خواه هلنامون
 شده انگاری که دنیا رو بهم دادن خیلی خوشحال شدم و با
 خانوم تصمیم گرفتیم که هر چه زود تر این موضوع رو با
 شما در میون بذاریم که یه وقت دخترمون از دستمون نره

با حرفهای عمو به فکر فرو رفتم امیر به من علاقه داشت؟ پس چرا من چیزی نفهمیدم یه علامت یا چیزی که من متوجه شدم شاید عمو به خاطر خوشحالی دل من این حرفها رو زد ولی نه اونکه از علاقه من به امیر خبر نداشت وای که اگر حرفهای عمو راست بود دیگه آرزویی نداشتم

_کی از امیر بهتر برای هلنا ولی خودتون میدونید که این دوره و زمونه دختر و پسر هستن که تصمیم میگیرن و من نمیتونم از جانب دخترم حرفی بزنم

_صد درصد نظر من اینه که این دو تا جوون برن و با هم حرفاشونو بزنن سنگاشونو وا بکنن اینم بگم که جواب دخترمون هر چی که باشه شما بازم رو چشم ما جا دارید و دوست ندارم روابط خانوادگی مون قطع شه

_بله حرف شما متین هلنا مامان با اقا امیر برید اتاق و حرفاتونو بزنید

امیر از جاش بلند شد و منم چشمی گفتم و به سمت اتاقم
رفتیم

کنار در اتاق ایستاد

__بفرمایید

پس از این جنتلمن بازی ها هم بلد بود و رو نمیکرد

وارد اتاق شدم و روی تخت نشستم اونم بدون تعارف اومد
و کنارم نشست هر دومون ساکت نشسته بودیم من داشتم از
گرمای حضورش کنارم لذت میبردم که سکوت کرده بودم
اونم نمیدونم به چی فکر میکرد که سکوت اختیار کرده بود
نمیدونم چقدر گذشته بود که امیر تک سرفه ای کرد و به
حرف اومد

__میدونی چه حسی دارم؟

سرمو بلند کردم و به چشماش نگاه کردم چقدر حس الان
چشماش خوانا و آشنا بود شونه ای بالا انداختم

_حس پرواز دارم حس یه پیروزی بزرگ دارم انگاری که
من توی جنگ تن به تن با صد ها جنگجو پیروز شدم
نمیدونم حسست به من چیه ولی من ترجیه دادم که قبل از
دیوونگی کامل من تلاشمو واسه به دست آوردنت بکنم

نفسام تند شد خدایا خواب که نمیبینم؟ این امیره که داره
اینجوری از دوست داشتن من میگه؟

_نمیدونم از کجا شروع کنم زمانی که بچه بودی و مسعود
تو بازی تو رو میزد عصبی میشدم بزرگتر بودم و زورم
میچربید بعد از هر بار رنجوندن تو یه تنبیه حسابی پیش
من داشت تو فقط عروسک بغلی خودم بودی که بعضی
اوقات برات قصه میگفتم که بخوابی نمیگم از بچگی
عاشقت شدم نه ولی یه حس حمایتگر بهت داشتم خیلی
شیطون و شیرین بودی و با همین شیطونیات دل میبردی تا
اینکه به سن بلوغ رسیدم و تو اون موقع حدودا پنج ساله
بودی از اون موقع هر شب قبل از خواب فقط چهره ی تو
میومد جلوم شیرین زبونیات حرفات... همیشه داستان هایی

تعریف میکردی که من قهرمانشون بودم و سوار بر اسب
تک شاخ می اومدم و تو رو از دست اون موجودات خیالی
نجات میدادم

اون روزها رو کم و بیش یادمه لبخندی زدم که امیر ادامه
داد

_یه بار مامانت واسه یه لباس خوشگل گرفته بود اومدی
و به من نشونش دادی حدودا هفت ساعت بود توی اون لباس
میدرخشیدی طوریکه هر کسی تو رو میدید دوست داشت
سیاه و کبودت کنه از بس خوردنی شده بودی تو اون لباس
یه انگشتر کوچیک آوردی و دادی دست من و بهم گفتی که
اونو دستت کنم وقتی اینکارو کردم حرفت هم شوکم کرد و
هم باعث خندم شد ولی جلوی خودمو گرفتم که نخندم تو
همینجوریشم پر رو بودی وای به حال اینکه دیگه بهت رو
میدادم

با حرص برگشتم و زل زدم تو چشمهای خندونش

_هیچم اینطور نیست

لبخندی بهم زد

__باشه عزیزم اینکه دعوا نداره دیگه خاطراتمو برات
تعریف نمیکنما

عزیزم؟ مثل اینکه امشب قراره فقط سوپرایز شم از طرف
امیر

__خب داشتم میگفتم بعد از اینکه انگشتر رو دستت کردم
بهم گفتمی من الان زن تو ام و هیچ کسی حق نداره تو رو
از من بگیره حیرت زده فقط نگات کردم نمیدونم اون
جملات قلمبه سلمبه رو از کجا آورده بودی ولی حرفات بد
جور به دلم نشست موضعمو حفظ کردم و با احم نگات
کردم

__دیگه نشنوم از این حرفا حالا هم برو خونتون

بغض کردی و همینکه میخواستی بزنی زیر گریه بغلت
کردم و از اون شیرینی که همیشه دوست داشتی بهت دادم

__پس قبول کردی شوهرم بیشی؟

__نه بچه جان چند دقیقه پیش چی بهت گفتم؟

لب برچیدی و از بغلم اومدی بیرون

__پس من باهات قهرم

__بعدش دویدی سمت خونتون

باورم نمیشد اینقدر آبرو بر بودم وای خدایا یعنی تا این حد ضایع بودم؟

__میشه دیگه نگی؟

__هر چی بانو امر میکنه فقط میخواستم بگم که ای کاش کمی از حس بچگیات تو وجودت مونده بود

کجای کاری آقا حسم کمرنگ که نشده هیچ تازه تو وجودم
ریشه دوانده

همیشه عشقمو پشت اخم که نقاب خوبی بود پنهان
میکردم ولی بعد از اتفاق اون روز که اون دختره عوضی
باعثش بود با خودم یه دل شدم و اومدم خواستگاریت البته
اینم بگم که یه گوشمالی حسابی بهش دادم

دلم غنچ رفت از حمایتش

خب حالا شرط هلنا بانو برای بودن با این بنده حقیر چیه؟

قلبت که مال من باشه بقیه چیز ها رو میشه با حرف زدن
حل کرد

اونو که خیلی وقته سند شش دانگش به نامته بانو

همیشه دوستم داشته باش من دیگه تحمل بی توجهی از تو
رو ندارم

__ به روی چشم این حرفا یعنی تو هم بهم علاقه داری؟

__ خودت چی فکر میکنی؟

گوَنمو نوازش کرد

__ نوکرتم به مولا همه تلاشمو واسه خوشبختیت میکنم

سرمو پایین انداختم

__ بریم بگیم جوابمون مثبتہ؟

با شیطنت نگاش کردم

__ من کی گفتم جوابم مثبتہ؟

__ نباشه هم به زور ازت میگیرم خانم

__عه اینجور یاس؟

__پس چی فکر کردی این همه تحمل کردم و کسیو تو
زندگیم راه ندادم که بانو الان بگه جوابم مثبت نیست

__خیلی زورگویی

__اینو که همه میدونن عزیزم یه چیز جدید بگو

__یه سوال بپرسم؟

__ده تا بپرس عزیزم

__چون کسی تو زندگیت نیست منو دوست داری؟

لبخندی بهم زد و گفت

__چون تو رو دوست دارم، کسی توو زندگیم نیست...
فرقش از زمین تا آسمونه!

با جوابش روحم به پرواز در اومد دوس داشتم بغلش کنم
ولی فعلا نمیشد

_راستی یادم رفت بگم امشب خیلی زیبا شدی طوریکه
دوست دارم.....

چشم غره ای بهش رفتم

_بابا چرا منظورمو بد میگیری طوری که دوست دارم فقط
نگات کنم و چشم ازت برندارم

از خجالت سرمو انداختم پایین

_خجالت نداره که عشقم هر چیزی به موقعس کم کم به
قسمت های مورد علاقه من هم میرسیم

معترض صداش زدم که خنده ریزی کرد

__بریم پایین خانومی؟

با تکنون دادن سرم موافقتمو اعلام کردم

__زبونتو موش خورده؟

چیزی نگفتم که ادامه داد

__پس خوش به حال موشه

خندم گرفت از حرفش این روی شیطونشو تا حالا ندیده
بودم و برام جالب بود از اتاق بیرون رفتیم که عمو جون تا
ما رو دید گفت

__دهنمونو شیرین کنیم؟

امیر نگاهی به من انداخت

__نظر هلنا بانو مهمه

سرمو انداختم پایین امشب اندازه تمام عمرم خجالت کشیدم

_هر چی مامانم بگه

_دخترم منکه قرار نیست با امیر زندگی کنم از نظر من که
امیر تایید شدس

_پس منم حرفی ندارم

خاله عاطفه کل کشید و انگشتی که بارها ازش شنیده بودم
از مادر خدا بیمارزش بهش به ارث رسیده بود و خیلی
براش ارزش داشت از دستش در آورد

_خب نوبتی هم باشه نوبت نشون کردن عروسمه بیا اینجا
خوشکلم امیر جان تو هم بیا

انگشتر رو به امیر داد

_ شرمنده لیاقت دخترمون خیلی بیشتر از این حرفاست
ولی چه کنم که آقا پاشو کرده بود تو یه کفش که یا هلنا رو
امشب برام خواستگاری میکنید یا خودمو میکشم

جمع ترکید از خنده امیر با تعجب گفت

_ مامان من کی این حرفو زدم؟

_ حالا عین این حرفو که نه ولی معنی کلیش همین میشد
دیگه

_ دستت درد نکنه که از همین الان تخریب شخصیتی
میکنی

خاله لبخندی زد و به امیر اشاره زد که انگشترو دستم کنه
امیر ملایم دستمو گرفت و انگشترو دستم کرد باز هم خاله
کل کشید و اینبار هلیا هم همراهش شد

خاله محکم بغلم کرد

_میدونستم بلخره عروس خودمی خوشبخت شی عروس
نازم هر چند امیر جرأت اذیتتو نداره ولی اگه یه وقت
اینکارو کرد بهم بگو خودم یه گوشمالی حسابی بهش بدم

_مامان شما امشب از هیچ کاری فرو گزاری نکنیا اخه من
چرا باید هلنا رو اذیت کنم؟

_به هر حال گفتم که جواست جمع باشه

عمو پدرا نه پیشونیمو بوسید و اون هم برامون آرزوی
خوشبختی کرد به ترتیب تو بغل همشون فرو رفتم و همه
برامون آرزوی خوشبختی کردن

به صلاحدید بزرگترها اون شب بین من و امیر صیغه ای
خونده شد و انگار با هر کلمه ای که خونده میشد مهر امیر
بیشتر به دلم مینشست توی دلم صدها بار خدا رو شکر
کردم خدایی که همین نزدیکی بود و منو فراموش نکرده
بود دعا کردم که این خوشبختی دوام داشته باشه الان هم با
هم داشتیم کنار دریا قدم میزدیم

امیر دستمو توی دستش گرفت و فشرد قلبم از فشار دستش
گرم شد من هم فشار آرومی به دستش وارد کردم

_چه لذتی از این بالاتر برای تو که مال من شدی؟

_چه خودشیفته

_عزیزم چیزی که عیانہ چه حاجت به بیانہ؟ اعتراف کن
که تو هم به من بی میل نبودی

لبخندی زدم و سرمو به شونش تکیه دادم چه شب و
روزهایی که آرزوی سر گذاشتن به روی شونه های پهنش
رو داشتم این اعتراف رو به امیر که نه به قلبم بدهکار
بودم

امیر سرمو بوسید و عطر موهامو نفس عمیق کشید

_هوم نگفتی خانومی بذار خیالم راحت شه و حلاوت این
وصال رو بیشتر بچشم

وقتی احساسم نسبت بهش پاک و خالص بود چرا باید
خجالت میکشیدم و ابرازش نمیکردم؟

__قلبیت بهت بی میل نبود که الان اینجایی دیگه

__همین؟؟؟

__چی میخوای بشنوی؟

__میخوام بدونم همون قدر که من دوست دارم تو هم منو
دوست داری یا نه؟

__او هوم

__او هوم الان یعنی چی

دیگه اذیت کردنش کافی بود

__من هم دوستت دارم اقا

دست امیر دورم محکم شد و بغلم کرد و چند دور منو
چرخوند

__پشیمونت نمیکنم عزیز دلم

و من دلم به همین یه جمله امیر قرص شد

__بریم بخوابیم؟

سری تگون دادم که باز دستمو گرفت و رفتیم داخل دم در
اتاقم که رسیدیم امیر دستمو ول کرد و به چشمام خیره شد
چقدر از نزدیک چشمای پر از حسش زیبا و دلفریب بود

پیشونیمو مهر زد و سرشو کنار گوشم برد هرم نفسای
داغش داشت گوشمو میسوزوند و هم باعث تولد حسی در
من میشد

_ خوب بخوابی نفس امیر

لبخندی بهش زدم و بوسه ای به سرشونش زدم

_ البته قصدم این بود که امشب کنار خانومیم بخوابم ولی
حیف که چشمای زیادی مثل عقاب مراقبمونن

_ تعارف نکن دیگه چی بیارم خدمتتون

چشماش رنگ شیطننت گرفت

_ چیزای زیادی میخوام که فعلا نه شرایطش هست و نه تو
بهم میدیش

فکر کرده بود من ساکت میمونم و الکی سرخ و سفید میشم
چه معنی داره دختر وقتی باید از حق خودش دفاع کنه
خجالت بکشه؟

_ رو دل میکنی عزیزم

__ نگران نباش بیمارستان و دارو خونه که نزدیکه خرجش
یه نسخس

__ من نگران جناب عالی که نیستم نگران خودمم که تو این
بی شوهری و قحطی پسر شوهر گیرم نیاد

یه دفعه جدی شد و اخم کرد

__ هیچ وقت حتی به شوخی این حرفو نزن فکر کسیو غیر
من کنی دیوونه میشم دست رو غیرتم نذار عزیزم شیر
فهم؟

مدیونید اگه که فکر کنید از لحنش ترسیدم و حساب بردم
چشمامو مظلوم کردم و زل زدم تو چشماش

__ امشب اولین شب نامزدیمونه اونوقت تو هی زهرش کن

و بعد با قهر رومو برگردوندم که برم اتاقم که یهو امیر هلم
داد تو اتاق و درو اروم بست همینکه خواستم به طرفش
برگردم از پشت بغلم کرد و سرشو کنار گوشم آورد

خانومی من عزیز دلم قبول دارم نباید تند میرفتم از این
بابت هم معذرت میخوام ولی روی این موضوعات شوخی
ندارم

بخدا قصدم فقط شوخی بود

اگر غیر از این بود که گردن خوشگلت الان شکسته بود
نفس

چه خشن

دوست نداری؟

همه جوره دوست دارم

_ حالا کم کم بیشتر با اخلاقم آشنا میشی ولی خواهش میکنم
پا رو خط قرمز ای من نزار هیچ وقت چون اون موقع
نمیدونم چه اتفاقی میفته

وقتی حرف میزد نفس گرمش به گردنم میخورد و موجی
از احساس رو تو وجودم به حرکت در میورد از اون
احساسات که زمان دیدن فیلم ممنوعه به سراغت میاد

_ سعی میکنم

_ تو قانون من سعی میکنم نداریم بله یا خیر؟

_ چشم عزیزم دیگه نمیگم

_ فدای چشمت

و بعد گردنمو بوسید و بوییدو آخی از لذت گفت

_ من هنوز سر پیشنهاد خوابیدنم روی تخت هستم

_ عزیزم خودت بیرون میری یا حیغ بزnm

_ حیغ بزnm هر کیم اومد میگم زنمه هیچ کس نسبت به تو
بیشتر از من محق تر نیست

_ امیر اذیت نکن خوب

_ ای به چشم خانوم شبت خوش نفس

گونمو بوسید و از اتاق رفت بیرون قلبم پر از شادی بود
دستمو جای بوسش گذاشتم و با لبخند روی تختم دراز
کشیدم

یه ساعت دیگه سال تحویل بود و نمیدونستم امیر کجاست
هر چقدر هم که بهش زنگ میزدم برنمیداشت کلافه کشتی
به دسته مبل زدم که آخم در اومد

__آیی خدا لعنتت کنه استخونم پودر شد

بچه ها داشتن بازی میکردن و بزرگترها هم داشتن با هم
حرف میزدن دو کفتر عاشق(هلیا و مهدی)هم جیک تو
جیک نشسته بودن و هر از گاهی لبخند میزدن من هم طبق
معمول با وسواس داشتم سفره عید رو تزیین میکردم

__قربون عروس هنرمندم برم سفرت عالی شده عزیزم

__مرسی خاله جون مطمئن باشم واسه خوشی دل من
نمیگید؟

اینبار عمو جون به حرف اومد

__نه عزیزم واقعا عالی شده دست مریزاد داری

لبخند گرمی بهشون زدم و آخرین سین رو هم گذاشتم

با حلقه شدن دستی دور شونم و حس کردن عطر سردش
لبخند روی لبم وسعت گرفت

_ خانوم منه دیگه پدر

_ الحق که به خودم رفتی مثل خودم گوهر شناس ماهری
هستی

امیر سرمو بوسید تازه یادم اومد از صبح تا الان غیبت زده

_ امیر کجا بودی نیم ساعت دیگه سال تحویل

_ کار داشتم خانومی

_ چه کاری؟

_ خودت میفهمی تا من برم دوش بگیرم یه لباس واسم آماده
میکنی؟

__چشم

__روشن نفس

چون لباس خودم خردلی بود برای امیر پیراهن آجری با
شلوار جین مشکی برداشتم و برایش گذاشتم روی تخت

هنوز نتونسته بودم با تینا تماس بگیرم و بهش بگم که
بلخره به منتهای آرزوم رسیدم با شناختی که ازش داشتم
مطمئن بودم که خوشحال میشه رفتم پایین همه دور سفره
نشسته بودن

__دخترم امیر رو هم صدا کن چند دقیقه دیگه سال تحویل

__الان میادش خاله جون

عمو جون در جوابم گفت

_ همه کار های این پسر دقیقه نوده اون از نامزدیش اینم از حمام بی موقعش

_ غیبت چیز خوبی نیست پدر

_ جلوت هم میگم

اومد کنارم نشست و دستمو گرفت بوی خوش عطر و شامپوش رو به ریه هام فرستادم پهلوهامون به هم چسبیده بود و همه داشتیم دعای سال تحویل رو میخوندیم

به جمع نگاهی انداختم جای یه نفر خیلی خالی بود بازم خلأ همیشگی توی دلم نمایان شد دلم برای اولین مرد زندگیم که اسطوره هر دختری هست تنگ شده بود ازش تصویر محوی داشتم ولی همون هم غنیمت بود فقط کلیات و دو سه صحنه از پدرم با یاد داشتم

دلم نمیخواست اشک به چشمم بشینه ولی انگار موفق نبودم توی این کار

چون امیر برق اشک رو تو چشمام دیده بود خودشو بهم
 نزدیکتر کرد گمان نمی‌کردم که دلیل اشک توی چشمامو
 فهمیده باشه ولی با حرفی که توی گوشم گفت فهمیدم اشتباه
 میکنم

_از الان به بعد خودم هم پدرت میشم هم مادرت میشم هم
 خواهرت و هم شوهرت میتونی همه جوره روم حساب کنی
 و قول میدم تمام تلاشمو برای خوشبختیت بکنم نفس

از اینکه امیر خلا نبودن اسطورمو حس کرد بدون اینکه
 بهش بگم غرق شادی شدم پس عشقی که میگفتن این بود
 که بدون حرف زدن معشوق حرف چشمتو خودش بفهمه
 و در صدد حلش بر بیاد

نمیدونم چند نفر تون حس منو درک کردین ولی من اون
 لحظه از درک زیاد مرد زندگیم زبونم بند اومده بود و بهش
 نگاه خیره و شیفته ای انداختم که پشت دستم از گرمای
 لباس سوخت و همون لحظه سال تحویل شد

_میگن اگه زمان سال تحویل در حال انجام یه کاری باشی
تا اخر سال همون کار روی تو تحویل شده و من امیدوارم
که تا ابد همینجور باشیم و عشقمون لحظه به لحظه بیشتر
شه عیدت مبارک نفس

پیشونیمو بوسید و منم بهش تبریک گفتم

به ترتیب سمت بزرگتر رفتیم و سال نو رو تبریک گفتیم
عمو به همه اسکناس تا نخورده ای داد

امیر از بالا صدام زد

_عزیزم اون لباسی که بهت گفتم رو کجا گذاشتی؟ نیازش
دارم

لباس؟ پس چرا من چیزی یادم نمیاد ضایع بازی در نیوردم
ولی رو لب همه لبخند معناداری بود بی تفاوت شونه ای
بالا انداختم و رفتم بالا

به محض پا گذاشتنم تو اتاق امیر خفتم کرد و دستاشو دو طرف صورتم گذاشت و با لبخند خیرم شد

_خب خانوم فکر میکنه من عیدیشو فراموش کردم

سری به معنای مثبت تکون دادم که چند تا پاکت در آورد اولین پاکت که بزرگتر بود حاوی چند نمونه لباس شیک بود حیرت زده اسمشو صدا زدم

_وای امیر کی وقت کردی اینا رو بگیری؟

_چند روز پیش سفارش دادم و با یه کم پول بیشتر امروز به دستم رسید

_پس واسه همین امروز رفتی بیرون؟

_اره نفس بقیشو نمیخواهی ببینی؟

با ذوق لباس ها رو نگاه کردم از دیدن پیراهن نباتی رنگ
 دلم ضعف رفت و دستی به پارچه خوش دوخت و گرون
 قیمتش کشیدم دوست داشتم همون لحظه همشو امتحان کنم
 هر کدومشو که نگاه میکردم بیشتر شگفت زده میشدم

و عین ندید بدیدا آب از لب و لوچم آویزون بود که با
 تکخندی که امیر زد خودمو جمع و جور کردم

_از سلیقم خوست اومد نفس؟

گونشو بوسیدم

_حرف نداره

و باز خیره لباس ها و وسایل ستشون شدم

_دیگه کم کم داره حسودیم میشه ها مگه نگفتم تو مغزت
 فقط باید من باشم تو که دوست نداری این لباسای خوشگل
 رو پیش خودم نگه دارم؟

نمیدونم چرا ناخود آگاه صدام با ناز همراه شد

_امیرررر

امیر چشماشو با لذت بست

_جان نفس

شیطنت کردم

_اصن این نفس کیه که تو همش میگی چشم روشن

و براش پشت چشمی نازک کردم و رومو به نشونه قهر
الکی برگردوندم

امیر هم که انگار از این بازی خوشش اومده بود با حس
عطر سردش که تضاد به خصوصی با رفتارش داشت به
خودم اومدم

_میدونم این جمله ای که میخوام بگم خیلی کلیشه ایه ولی
باید بدونی وقتی وقتی میگم نفس چون حکم نفس رو داری
برام نباشی نیستم

_خدا نکنه مطمئن باش من تا ابد بیخ ریش خودتم در ضمن
اینم بگم که جنس گرفته پس داده نمیشه

_اگه بدونی چقدر خون دل خوردم سر همین جنس فنچول
نفس

چشم گشاد کردم براش

_هر ثانیه داری به صفا تم اضافه میکنیا

_مال خودمه دوست دارم

_عجب

_آلاچیق مش رجب

تا جایی که یادم بود زن مش رجب بود نه الاچیق

خب عزیزم کمی خودتو به روز کن

امیر دو پاکت دیگه جلوم گذاشت یه یکیش پر بود از لوازم
آرایشی از یک برند معروف فرانسوی و یکی دیگش جعبه
ای مخملی بود

امیر چرا اینقدر زحمت کشیدی

وظیفس ماه بانو جان

جعبه رو باز کردم که به ست جواهرات ظریف برخوردم
خیلی زیبا و خیره کننده بود

گردن امیرو محکم گرفتم

_مرسی مرسی مرسی خیلی خوشکلن زبونم از زیباییشون
بند اومده و نمیدونم چی بگم

_همینکه برق چشمتو میبینم و الان اینجوری تو بغلمی
برام کافیه

بغ کرده نگاهش کردم

_ولی منکه چیزی برات نگرفتم

_عزیزم همه اتفاقا ناگهانی شد من انتظاری ازت ندارم تو
همینجوری باش من دیگه چیزی نمیخوام

امیر هر لحظه منو شگفت زده تر میکرد پس فقط من نبودم
که تو تب عاشقی میسوختم امیر هم دست کمی از من
نداشت و شاید بیشتر از من توی این راه سختی کشیده بود

قلبم پر بود از عشق. عشقی که دیگه ویرانگر نبود بر
عکس روزی که به شمال اومدم و قلبم پر از غم بود و بعد

اون صحنه ها پیش اومد و غم و اندوه قلبمو بیشتر کرد
الان پر بودم از انرژی و شادی و عشق گوشیمو برداشتم و
به عمم زنگ زدم دلم واسش تنگ شده بود

_سلام عمه جان خوبید؟

_سلام عشق عمه ممنون ما هم میگذرونیم شما خوبید
؟مامانت هلیا شوهر و بچه هاش

_اره همه خوبیم خدا رو شکر

قرار بر این بود که کسی در مورد نامزدی و حضور
خانواده محمدی حرفی نزنه هر چند من دل تو دلم نبود که
به عمه بگم عمه مهربون و خوش قلبم مطمئنا از خوشحالی
برادرزاده عزیز کردش خیلی خوشحال میشد.

_زنگ زدم که سال نو رو تبریک بگم امیدوارم که یه سال
خوب و پر از خوشی براتون باشه

_مرسی عزیز دلم سال نو تو هم مبارک عزیز عمه ایشالا
که یه سال خوب و پر از سلامتی و شادی براتون رقم
بخوره

_عمه جان عمو(شوهر عمه) کنار تونه؟

_اره عزیزم گوشه دستت باشه

به عمو هم تبریک گفتم طبق معمول مسعود هم خودشو مثل
قاشق نشسته انداخت وسط مکالمه ما به اون هم تبریک گفتم
و اون هم با لوده بازی های همیشگی مکالمه رو پایان داد

گوشیو که قطع کردم دیدم باز اخمای امیر گره خورده جلو
رفتم و اخمشو بوسیدم

_مسعود بود؟

_اره اول با عمه و عمو حرف زدم بعد مسعود مثل همیشه
خودشو قاطی کرد

__یه خواهش بکنم نفس؟

__جانم بفرما

__جونت بی بلا اگر ممکنه کمتر با مسعود کلکل کن

__از حساسیتش به جنس مخالف بهم گفته بود چرا من باید با درخواست محترمانش مخالفت میکردم و الکی بنای ناسازگاری میزد

خصلت مردها اینه که زن لجباز و سرکش نمیخوان یکی مثل امیر که دیگه اصلا نمیگم خودتونو تغییر بدید و یا تظاهر کنید و خودتونو عذاب بدید گاهی اوقات پافشاری روی خواسته های درست و منطقی خوبه ولی مثل الان لجبازی و پافشاری جو رو متشنج میکنه

مادرم همیشه میگفت گاهی اوقات چشم گفتن به شوهر به منزله اطاعت نیست فقط برای اروم نگه داشتن محیط خانوادس حتی اگه اون آتیشه تو آب باش مردا به دلیل خصلتشون روحیه برتری دارن ولی یک زن میتونه با

سیاست زنانگیش هر مردی سرکشی رو رام کنه و اونوقته
که اون مرد هر خواسته ای که زن ازش داشته باشه بی
چون و چرا انجامش میده

__چشم اقا هر چی شما بگید

به وضوح برق شادی و غرور رو تو چشماش دیدم و
مطمئن شدم که حرفم درست بوده امیر سرمو بوسید

__چشمای خوشکلت روشن نفس

نفر بعدی عمو مجید بود برادر بزرگتر بابا که نمیدونم چرا
خیلی کم به ما سر میزد و به علاوه مادر مهربونم که نسبت
به کسی بی توجه نیست و سرد رفتار نمیکنه در مقابل عمو
چنین رفتاری نشون میده

عمو دو تا دختر داره که دختر اولش شادی سه سال از من
بزرگتره و دختر دومش شیده تقریباً همسن منه و هر دوی
اونا به علاوه زن عمو خیلی مغرورن و الکی خودشونو
میگیرن

با عمو هم حرف زدم خیلی رسمی خودم از سرمای جملات
رد و بدل شده بینمون یخ کردم ولی. چه میشد کرد؟

تعطیلات عید که تموم شد به تهران برگشتیم با این تفاوت
که من و امیر با هم و عمو و خاله و مامان هم با هم بودن
کفشامو در اوردم و به نیم رخ جذاب و جدیش حین
رانندگی خیره شدم

_این جوری خیره شدن عواقب خوبی برات نداره

شیطنت کردم برای مردم

_و اگه من دلم نخواد عاقبتم خوب باشه چی؟

_میدونی الان حس سرکشم و وحشیم بهم چی میگه؟

_چی میگه؟

_میگه موهاتو چنگ بزnm و همینجا تا نفست میکشه از اون لب های خوشگلت کام بگیرم پس نکن این کارو با دلم دلبر عطر تنت به اندازه کافی ذهن و فکرمو مختل کرده دیگه فکر کن نگاه خیرت چه بلایی سرم میاره میگم یه پیشنهاد دارم میشه همین گوشه کنار را پارک کنم یه دلی از عزا در بیارم؟

این همون امیر سرد و بد اخلاق بود؟ هیچ وقت فکر نمیکردم در پس ظاهر اخمو و عبوسش چنین شخصیت شیطون و گرمی خوابیده باشه

_هوم نظرت؟

نگاهی بهش انداختم و اجازه حرف زدن بیشتر بهش ندادم و پره پرتقال رو به طرف دهنش گرفتم

همراه با تیکه پرتقال دست منو هم مکید و گاز گرفت با
اعتراض اسمشو صدا زدم که در جوابم جانمی گفت و تک
تک انگشتمو بوسید و از کف دستم نفس عمیق کشید

ضربان قلبم با این کارش بالا رفت و با نگاهی تبار بهش
زل زدم

_امیر اگه دوست داری طور خاصی باشم و نیستم بهم بگو
من دوست دارم تو در مورد لباسم و ارایشم نظر بدی
میخوام وقتی کنارت قرار میگیرم مایه غرورت شم نه
سرافکندگیت

امیر با تحسین و شگفتی نگاهم کرد و بار دیگه دستمو بالا
آورد و بوسید

_خانومی لازم تو کی اینقدر بزرگ شدی که این حرفا رو
بزنی شما همه چیزت کامله اخلاقت که خوبه طرز لباس
پوشیدن و ارایشتم هم که معقوله طرز برخوردت با پسرای
دیگه رو هم دیدم فقط یه چیزی میمونه.....

لبخندی از حرفاش رو لبم نشست

_جان گوشم با شماست

_جونت سلامت نفس فقط هر اتفاقی که افتاد همین جوری
دوستم داشته باش من اگه هر روز همین عشقو تو چشمت
ببینم دیگه چیزی نمیخوام در ضمن یه کوچولو فاصلتو هم
با مسعود حفظ کنی ممنونت میشم

_چشم اقا

با لبخند نگاهم کرد و در جوابم «چشمت روشنی» گفت

_ولی کاش میشد هنوز بمونیم

_نمیشه خانومی تا الانم دیر کردم کارای شرکت مونده

_اگه برگردیم تو باز مشغول کارات میشی و منو فراموش میکنی

صورتمو نوازش کرد

_خانومی چجوری میتونم فراموش کنم وقتی تازه بهت رسیدم؟

با این حرفش دلم گرم شد و گونشو بوسیدم امیر با خنده گفت

_نکن دختر تو ماشین هستیم من هنوز کلی ارزو دارما

_دوست داشتم ببوسمت مشکلی داری؟

_نه عزیزم چه مشکلی من خوشحال میشم هر دقیقه و ثانیه با چنین صحنه ای روبه رو شم ولی الان نه چون نمیتونم جواب بوستو طوری که میخوام بدم

_اووم چه خوب

_شیطون از هر راهی میخوای اذیتم کن جز از این راه

_از کدام راه؟

لپمو بین دو تالانگشتش کشید

_اذیت نکن نفس

_آییییی دردم گرفت امیر

_جان

_سلامت. میگم واسم از اونا میگیری؟

و به تنقلات کنار خیابون اشاره کردم

__ خانومی اونا بهداشتی نیستن

__ ولی من دوستشون دارم

با دو انگشت زد رو گونم

__ آ آ شما باید فقط منو دوست داشته باشی الانم بغ نکن
برات میگیرم

__ مرسی امیر تو بهترینی

چشمکی زد و از ماشین پیاده شد

یه هفته بود که امیر واسه یه قرار داد کاری رفته بود
اصفهان دلتنگش بودم تماس تصویری رو برقرار کردم
ولی ویدئو کال که جای آغوششو نمیتونست بگیره

چهره خستس نمایان شد وقتی سرشو آورد بالا بهم لبخندی
زد

_سلام عزیزم خسته نباشی

_سلام عزیزم سلام عشقم دلم برات تنگ شده بود اتفاقا همین الان میخواستم بهت زنگ بزنم چیکار میکنی نفس؟

_هیچی دراز کشیدم

_دوربین رو تمام قد بگیر رو خودت

از این حرفش استرس گرفتم چون اگه این کارو میکردم پایی که بانداژ بود رو میدید و اون وقت که دیگه نمیتونستم ارومش کنم

_اوووم عزیزم لباسم مناسب نیست

فکر کنم لرزشی که تو صدام بود رو حس کرد که مشکوک شد و گفت

__ اشکالی نداره بلند شو میخوام تمام قد ببینمت

لبمو گزیدم و سری به عنوان نفی نشون دادم

__ هانا چیزی اتفاقی افتاده؟

__ نه چه اتفاقی مثلاً؟

__ پس چرا کاری که گفتم رو انجام نمیدی؟

ترجیه دادم خودم بگم تا ندیده

__ اووووم امیر راستش پام ضرب دیده

چی بلندش تو اتاق پیچید

__ پات ضربه دیده و تو الان بهم میگی؟ اخه من به تو چی بگم چرا مواظب خودت نیستی الان تو فقط به خودت تعلق

نداری و یه نفر نیستی آخه چرا این کارو با خودت و من
میکنی هان؟ مگه وقتی رفتم نگفتم مواظب خودت باش؟

چشمام اشکی شد ولی نذاشتم یه قطره هم بریزه

_ اشتباه از منه که دلتنگت شدم و باهات تماس گرفتم کاری
نداری؟

_ قطع نکن نفس ببخشید تند رفتم ولی وقتی موضوع تو
باشی نمیتونم تحمل کنم

_ بهتر هم میتونستی بگی

_ معذرت میخوام عزیزم حالا بگو چیکار کنم از دل
خانومیم در بیاد

سکوت کردم که گفت

_ میبخشی منو؟

دیگه نمیخواستم خودشو کوچیک کنه

_بخشیدم

_خدا رو شکر که بخیر گذشت

_بخیر نگذشته بود که من زنده نبودم نفس

خدا نکنه ای گفتم

_انقدر دوست دارم که اگه بلایی سرت بیاد نمیدونم چه
اتفاقی ممکنه بعدش بیفته

بعد از مکالمه ای که با امیر داشتم به خاطر مسکنی که
خورده بودم خوابم برد

با حس حرکت قلقلک روی صورتم بیدار شدم ولی هنوز
اینقدر گیج خواب بودم که دلم نمیخواست چشممو باز کنم
با دستم پیش زدم و

خواستم باز بخوابم که بازم اون حرکت تکرار شد
«اهی» کردم و چشممو به زور باز کردم و با چیزی که
دیدم جیغی از هیجان کشیدم

_اروم تر خانوم الان فکر میکنن چه خبره تو اتاق

_وای امیر کی برگشتی

امیر با یه دست منو کشید بالا و بغلم کرد و نفس عمیقی
توی گردنم کشید

_یه ربع پیش رسیدم

_دلم برات تنگ شده بود اقایی

__من بیشتر نفس

بوسه ای به پیشونیم زد و موهامو نوازش کرد

__با یه قهوه و کیک چطوری؟

__اوووم عالی البته به اضافه خانوم خانوما

مشتی به بازوش زدم

__عه امیر جدیداً دلت خیلی هوس های ممنوعه میکنه

__عزیزم ممنوعه چیه مال خودمه اختیارشو دارم

و بعد گازی از لپم گرفت که دادی زدم که قهقهش بلند شد

__امیر جاش کبود میشه نامرد

همونجایی که گاز گرفته بود رو بوسید

_باشه که به من گفתי نامرد عزیزم تو دیدیش که به من
میگی نامرد؟ میخوای نشونت بدم؟

_واقعا که بی ادبی

با این حرفم خندید حس کردم داره مسخرم میکنه با
دلخوری نگاهش کردم و لب برچیدم

_نخند امیر

امیر وقتی دلخوریمو دید موهامو پشت گوشم زد و شروع
به نوازش صورتم کرد

_عزیزم وقتی بهت میگم منحرف نگو نه من چه حرفی
میزنم تو چطور برداشت میکنی

_خب حرفات دو پهلوان

سرمو بوسید و لحنش تغییر کرد دیگه اون سرخوشی چند دقیقه پیش تو صداش نبود

_هیچ وقت بزرگ نشو هلنا همیشه همینجوری پاک و معصوم بمون دنیای ادم بزرگا خیلی کثیفه

گلوشو بوسیدم که آب دهنشو قورت دارد بهم نگاه نمیکرد انگار که داشت از یه چیزی فرار میکرد ولی نمیدونم چی کلافگیشو حس کردم

_چی شده عزیز دلم؟

_هیچی خانومی یعنی اینقدر خسیسی بودی و من نمیدونستم؟

به وضوح حس کردم که نمیخواست بحث قبل رو ادامه بدیم منم تحت فشارش نداشتم

تصمیم گرفتم تو بازی که راه انداخته بود همراهیش کنم
سوالی سر تکون دادم

__ من خسیسم؟

__ ن پ یه ساعته قراره به من قهوه و کیک بدی

__ ای وای یادم رفت تا تو بری پایین منم دست و رومو
میشورم و میام عزیزم

__ فقط سریعتر که مجبوری روی پیشنهاد دومم فکر کنی

اداشو دراوردم و زیر لب غر زدم

__ در ضمن اداام در و غر هم نزن

چشمام گشاد شد این از کجا فهمید الان دارم چیکار میکنم

__الانم چشمتو واسم درشت نكن نفس خودت میخوای قید
قهوه و کیک رو بزنا

بچه پر رو ببین هر چی من هیچی نمیگم اون پرو تر میشه
«نه که تو هم بدت میاد؟» لبخندی به خودم توی آینه زدم
خوب معلومه خوشم میاد کی از امیر به من نزدیکتر و
محرم تر؟

ر عنا جون میخواست قهوه درست کنه که نداشتم در حال
آماده کردن قهوه بودم که دستای امیر دورم حلقه شد و
سرشو کرد توی گردنم و نفس با لذتی کشید دستمو روی
دستش گذاشتم و نوازش کردم

__هوووم چه بوی خوبی میدی نفس

لبم به لبخندی باز شد که همون لحظه قهوه آماده شد امیر
دستاشو از دورم برداشت

__خوشکل من کیه؟

ادای فکر کردن در اوردم

__مامانت

__اون که خوشگل بابامه خوشگل اختصاصی من کیه به نظرت؟

__آهان فهمیدم خواهرت

نچی کرد و بیشتر بهم چسبید

__یعنی تو خانوم ناز منو نمیشناسی؟

__باید بشناسم؟

__معلومه که آره دختری که با برق نگاهش دل میبره و لبخندش قابلیت ویران کردن منو داره رو باید حتما شناخت

از حرفاش غرق در لذت شدم و با مرموزی پرسیدم

__کيه اون دختر خوشبخت؟

__يعنى تا الان نفهميدى؟

و پشت بندش بوسه اى به بينيم زد

با ورود رENA جون به آشپزخانه حرفمون نيمه تموم موند

و سيني قهوه ها رو هم با خودش برد منم بشقاب كيك رو
بردم و كنارش جا گرفتم

__خاله نمياد؟

__چرا يه نيم ساعت ديگه بايد برسه

__چرا دو تا بشقاب آوردى يه بشقاب كافيه

نگاه سوالیمو که دید به حرف اومد

_میخوام بیشتر بهم عادت کنی

سری تگون دادم و برای خودم و امیر تیکه کیک جدا کردم
کمی از قهوم خوردم که امیر یه تیکه کیک جلوم گرفت
گاز کوچکی ازش گرفتم که امیر بقیشو خورد نه من ادم
وسواسی بودم نه امیر به جرات میتونم بگم لذت بخش ترین
کیکی بود که خوردم

بعد از اتمام کیک تو بغل امیر خودمو گلوله کردم و اون
هم دستاشو پیچک وار دورم پیچید سینه ستبرشو بوسیدم که
توی گوشم زمزمه کرد

اگر قلبم صدف باشد

میان آن

تو پنهانی...

با امیر قرار بود بریم بیرون مانتو گل‌بهی با شلوار و شال
سفید پوشیدم و پشت میز آرایشم نشستم آرایشم خلاصه
میشد تو یه رژ گل‌بهی و یه خط چشم باریک

با زنگ خوردن گوشیم و افتادن اسم عشق جان تماس رو
ریجکت کردم و رفتم پایین مامان هنوز شرکت بود ولی من
از قبل باهاش هماهنگ کرده بودم که با امیر میرم بیرون
امیر جلوی در منتظر بود درماشین رو باز کردم و سوار
شدم

__سلام عشقم

__سلام نفس خوبی؟

__تو رو ببینم و خوب نباشم؟ از محالاته

لپمو بوسید

__خب دلبر جان کجا بریم؟

_هر جا مهم با هم بودنمونه

_آخخخخخ

نگران به سمتش برگشتم

_چی شد ؟

جوابی نداد که بیشتر نگران شدم

_امیر حالت خوبه؟

قاطع جواب داد

_نه

جا خوردم چی شده بود که امیر محکم و تو دار از حال
بدش میگفت؟ بازو شو نوازش کردم

__ عزیزم میشه بگی چی شده؟

باز هم جوابی نداد که نگران تر شدم خدایا چه اتفاقی براش
افتاده بود اینکه الان خوب بود یهو چش شد ؟

خودمو بهش نزدیک کردم که دیدم بدنش داره میلرزه یا
خدا یعنی الان داره گریه میکنه ؟بعید بدونم شایدم داره
تشنج میکنه از فکرش به خودم لرزیدم و وجودم مملو از
ترس شد ولی امیر که سابقه تشنج نداشت داشت؟

با ترس صداش زدم که سرشو آورد بالا. با دیدن صورت
خندونش حرصی مشتی به بازوش زدم من اینجا داشتم از
ترس سکته میکردم اون وقت اقا منو دست انداخته بی شک
رنگم پریده بود حرصم نخوابید و مشت دیگه ای به بازوش
زدم که قهقهش به هوا رفت

__ آیییی موش کوچولو چه زوریم داره دردم گرفت

داشت مسخرم میکرد ازش دلخور بودم رومو ازش
برگردوندم و خواستم از ماشین پیاده شم که مچمو گرفت

بدون اینکه حرفی بزنم و به سمتش برگردم سعی کردم
دستمو آزاد کنم ولی امیر دستمو محکم تر چسبید

وقتی دیدم رهایی ازش غیر ممکنه سرد و صامت سر جام
نشستم مثلاً قرار بود امروز بریم گردش هه!چی فکر
میکردم چی شد پاهامو عصبی تگون دادم که صداش
گوشمو نوازش داد

__نفس خانومی

لبامو به هم فشردم که بهم خیانت نکنن و جانم از شون
بیرون نیاد

__میدونم کارم اشتباه بود ببخشید

پوزخند صدا داری زدم

حق داری خانومی ولی بخدا فقط محض سرگرمی این
کارو کردم فکر نمیکردم اینطوری بشی

هه تازه میگه فکر نمیکردم اینطور شی حیف که فعلا
روزه سکوت گرفتم وگرنه بهش میفهموندم که اذیتای این
جوری عواقبشون سنگینه

گونمو نوازش کرد که صورتمو پس کشیدم کلافه پوفی
کشید و دستمو محکم گرفت و بوسید

غلط کردم عزیزم مرگ امیر با سکوتت تنبیهم نکن هر
چی تو بگی هر چی نو بخوای فقط سکوت نکن

تو دلم خدا نکنه ای گفتم و باز هم سکوت کردم

اصن هر چی میخوای فحشم بده و کتکم بزن ولی
اینجوری تنبیهم نکن

بلخره سکوتمو شکستم

__ میدونی به خاطر کار بچه گانت تا مرز سخته رفتم؟ اصلا
 واست حال من مهم بود؟

__ من شرمندم خانومی معلومه که حالت واسم مهمه

__ اگر مهم بود که این کارو نمی کردی باهام

__ شکر خوردم

و بعد با نگاهی مظلوم سر تا پامو کاوید

__ بخند تا دنیام از تاریکی نجات پیدا کنه

با حرفاش باعث میشد ضربان قلبم جور خاصی بزنه
 لبخندی زدم که باز هم پشت دستم بوسه زد

__ عاشقتم نفس

و بعد از این حرفش ماشینو روشن کرد

امیر هر چند دقیقه ای یه بار گونمو نوازش میکرد یا رونمو فشار میداد و یا دستمو میذاشت روی پای خودش

ماشینو پارک کرد و با گفتن برمیگردم از ماشین پیاده شد گوشیش زنگ خورد و منو از خلسه حضورش کشید بیرون گوشیشو برداشتم و به اسم روی گوشی نگاهی انداختم

با خوندن اسمی که روی صفحه افتاده بود روح از قالیم جدا شد من چجوری اسم این فرد رو فراموش کرده بودم؟ برای خودم و حافظم متأسف شدم در حال کشمکش با خودم بودم که امیر سوار شد و دسته گل زیبایی رو به سمتم گرفت

__گل برای نفس

__مرسی

حس کردم امیر از عکس العمل جا خورد ولی چیزی نگفت
همین اینقدر از اون اسم شوکه بود که در طول راه اصلاً
نفهمیدم امیر چی میگفت

خدایا چیکار کنم ازش بپرسم یا به روی خودم نیارم و هی
خود خوری کنم و از درون نابود شم ولی از طرفی هم اگه
بهش بگم و غرورمو شکست چی؟

_فردا شب قرار خواستگاری فرمالیته جلوی خانوادته دیگه
رسماً مال خودم میشی

خدایا شوق صداشو باور کنم یا اسمی که روی صفحه
گوشیش افتاد

_نمیخواهی چیزی بگی؟

_چی بگم؟ من همین الانش هم به تو تعلق دارم

و توی دلم اضافه کردم «امیدوارم تو هم حس منو داشته
باشی»

_اونکه صد البته تو همیشه به تعلق داشتی مگه به این
موضوع شک داری؟

تو دوراهی بدی گیر کرده بودم نمیدونستم چيو باور کنم
مگه میشد امیر این حرفا رو بهت بزنه چ تو خوشحال
نشی؟

ولی من اون لحظه اون قدر ذهنم درگیر بود که مغزم
جملات جدید رو نمیتونست پردازش کنه

امیر دستمو تو دستش گرفت و فشار ارومی به دستم وارد
کرد

_چرا اینقدر گرفته ای؟

میخواستم داد بزنم و بگم به خاطر تو و اسم مجهولی که
روی گوشیت افتاد ولی جلوی خودمو گرفتم

_هیچی سرم یه ذره درد میکنه

البته دروغ هم نگفتم چون هر وقت عصبی میشدم می‌گرنم
عود میکرد امیر نگران به سمتم برگشت

_بازم می‌گرنی؟

_اره

_پس چرا زودتر نگفتی؟ الان برت می‌گردونم خونه نور
برات خوب نیست.

سر دردم هر لحظه داشت بیشتر میشد لب‌گزیدم که صدام
در نیاد

امیر گوشیشو چک کرد و بعد از چند لحظه مکث رو به
من با صدای مشکوکی گفت

_عزیزم گوشی من زنگ نخورد؟

ناخود آگاه اخمام در هم شد هندزفریمو نشونش دادم بهترین
جوابی رو که میشد تو اون لحظه داد رو دادم

_نمیدونم هندزفری تو گوشم بود عزیزم

عزیزم اخرش واسه خودم پر از تمسخر بود امیر سری
تکون داد و اوهومی گفت

مطمئن بودم الان رنگ صورتم پریده. بدنم یخ کرده بود
ولی از درون داشتم گر میگرفتم

امیر دستشو سمت صورتم آورد که صورتمو پس کشیدم
دست خودم نبودم و ناخود آگاهم باعث این حرکت شد ولی
اون توجهی به پس کشیدن من نکرد و دستشو به پیشونیم
رسوند و با لحنی که توش تردید داشتم واقعی باشه گفت

_عزیزم چقدر یخی تو بریم درمانگاه؟ قربونت برم یه
چیزی بگو داری نگرانم میکنی کم کم

دلم شکسته بود ولی باید جوابشو میدادم

_خوبم فقط باید استراحت کنم

_باشه عزیزم پس میرسونمت خونه

_مگه تو نمیای؟

گونمو نوازش کرد

_نه عزیزم من کار دارم

تو دلم پوزخندی زدم کار تو سایه جونه؟ دلم پر از تشویش
و نگرانی بود و همش یه اسم توی سرم اکو میشد «سایه»
و همین اسم داشت سردردمو تشدید میکرد

چون زیاد از خونه دور نشده بودیم زود رسیدیم سوال های
زیادی توی مغزم بود و دلم میخواست از امیر همشونو
بپرسم

ولی امان از غرور ما زن ها انقدر یه مسئله رو میریزیم
تو خودمون که دست اخر مثل یه دمل چرکی سرباز بزنه و
بوی گندش همه جا رو برداره

چیزی لازم نداری خوشگلم ؟

میخواستم بهش بگم خودتو میخوام ولی به جاش با صدایی
که انگار از ته چاه در میومد این حرف رو زدم

نه مگه کار نداشتی؟ خب برو دیگه

مطمئنی نمیخوای وایسم؟

من میگم نه ولی تو باور نکن

نه عزیزم ما که این حرفا رو با هم نداریم یه سردرد ساده
مثل همیشس نگران نباش برو و به کارت برس

امیر گونمو بوسید قلبم بازم تپش خودشو از سر گرفت به
خاطر همین تا بیشتر از این دست دلم پیشش رو نشده از
ماشین پیاده شدم

سرمو بسته بودم و اتاق رو تاریک کرده بودم با وجود
قرصی هم که خورده بودم خوابم نمیبرد و افکار
مالیخولیایی دست از سرم برنمیداشت

عصبی بودم و سر دردم خوب که نشده بود هیچ بدتر هم
شده بود خوب معلومه که بدتر هم میشه چون هر چی
بیشتر فکر میکردم بیشتر عصبی میشدم این قرصا هم که
انگار رو من اثر نداشتن
کمی سرمو ماساژ دادم ولی افاقه نکرد

با فکری که به سرم زد گوشیمو برداشتم و وارد تلگرام
شدم متنی با این مضمون نوشتم

«برای خیانت هزار راه وجود داره ولی هیچ کدوم به
اندازه تظاهر به دوست داشتن کثیف نیست»

برای پروفایلم هم عکس نوشته با این محتوا گزاشتم

«خیانت کردن یه انتخابه، نه یه اشتباه یا خطا.

وفاداری یه مسئولیته، نه یه انتخاب!»

گوشیمو روی پاتختی گزاشتم و قرص خوابی خوردم و
امیدوار شدم اثر کنه و من بتونم برای چند ساعت به عالم
بی خبری برم

نوازش موهام تو خواب حس خیلی خوبی بهم میداد دوست
نداشتم چشمامو باز کنم

_ای کاش قبل از اینکه یه طرفه به قاضی بری میومدی از
خودم میپرسیدی خانومی تا الان از زجر و درد تو من هم
درد نمیکشیدم

زمزمه به گوشم آشنا بود ولی مغزم توان پردازش نداشت
بوی عطر خوشایندی توی هوا پخش شده بود کمی بو
کشیدم تا منبع این عطر خوشبو رو پیدا کنم

بدون اینکه به خودم زحمت بدم و چشمامو باز کنم منبع
خوشبو رو پیدا کردم و دماغمو بهش چسبوندم و هوم پر
لذتی کشیدم که صدای تک خندی به گوشم خورد

_جوجه دلبر حتی توی خواب هم دلبری میکنی نفس

هوشیار شدم و خواستم فاصله بگیرم که نداشت و سرمو
چسبوند به سینش

_از دستت خیلی دلخورم چرا از خودم نپرسیدی؟

گیج شدم داشت در مورد چی صحبت میکرد؟

_چی داری میگی؟

_میدونم که امروز اسم رو گوشیمو دیدی چرا از خودم
نپرسیدی؟ این چرت و پرتا چیه که گزاشتی پروفایلت؟ کی
خیانت کاره؟ من؟ منی که تو رو حتی از جونم بیشتر
دوست دارم؟ من بی مسولیتیم؟ من تعهد ندارم؟ منو چی
فرض کردی یه ادم لاشی و بی همه چیز که با احساس تو
و امثالت بازی میکنه؟ من اگه گفتم دوست دارم و عاشقتم
واقعا هستم تو رویای کل عمرم بودی که بهش جامه عمل
پوشوندم ولی امروز نا امیدم کردی هلنا دلسردم کردی نفس

عصبی بود ولی سعی در کنترل کردن خودش داشت

_ازت توقع نداشتم اینقدر نسنجیده رفتار کنی ما قراره یه
عمر با هم زندگی کنیم اگه قرار باشه واسه یه اسم بری تو
قیافه و پروفایل برای من بزاری و اینجوری رفتار کنی
بهتره از همین اول راه از هم جدا شیم

با این حرفش قلبم که نه کل وجودم لرزید از اینکه بعد از
اون همه غصه و رنج باز هم تاریکی نصیبم شه قلبم رو به
انفجار بود از جدایی حرف زده بود اونم از منی که جونمو
به جونش گره زده بودم؟ اینجوری میخواست تنبیهم کنه؟ با
گرفتن خودش از من؟ به خدا که من می‌مردم توان جنگیدن

دوباره نداشتم چی شد که نهال رابطه تازه جون گرفتمون
اینجوری در معرض سرما زدگی و خشکی قرار گرفت
؟اره قبول داشتم من مقصر بودم با حرف نزدنم امیدوارم
که در ادامه حرفاش عذاب وجدان هم بهم اضافه نشه

_تصمیم با خودته یا همین الان این رفتار تو ترک میکنی یا
یه تصمیم جدی برای آیندمون بگیریم باور کن تو تا نگی
چته من نمیفهمم این موضوع رو هم اتفاقی فهمیدم من
کاراگاه نیستم که هر دفعه با تغییر رفتار جناب عالی بگردم
و دلیلشو پیدا کنم به من بگو محرمیت بین ما یعنی چی ؟

سکوت کردم حس میکردم بد جور گند زدم صداش بالا
رفت

_هیچی نمیگی نه؟چی داری که بگی؟محرم که شدیم یعنی
تو زنی و من شوهرت یعنی هیچ کسی تو این دنیا به تو
نزدیکتر از من نیست تا وقتی که من هستم حتی دیوار های
این اتاق به او غریبه هستن داری چیه پنهون میکنی وقتی
صاحببت منم همه چی تو مال منه فکرت ذهنت جستم
چرا نمیخوای اینو بفهمی که هیچ کس بیشتر از من به تو
محق نیست ای کاش کمی فقط کمی به فکر من هم بودی

تک تک جملات پر خشم و عصیانش منو به جنون
میکشوند و منو به این نتیجه میرسوند که امیر واقعا منو
دوست داره

__ حالا اون سوالی که از ظهر تا الان ذهنتو مشغول کرده
بپرس

اونکه خودش میدونست دردم چیه پس چرا جوابمو
نمیداد؟ نمیتونستم تو چشماش نگاه کنم ولی بلخره که چی
اون با نبودنش منو ترسونده بود پس دلو به دریا زدم و
سوالمو پرسیدم

__ سایه کیه؟

__ خدایا کافی بود همون ثانیه ازم میپرسیدی سایه یه مرده نه
یه زن

با چشمهای گرد نگاش کردم مگه میشه اسم یه مرد سایه
باشه؟

در این حد بدون لقبش سایس میبینی چقدر آسون بود؟ چی
ازت کم میشد این سوالو وقتی با هم بودیم میپرسیدی و این
درد و رنج رو متحمل نمیشدی؟

نفس راحتی کشیدم و لبخند محوی زدم ولی با دیدن قیافه
امیر سریع لبخندم از بین رفت

ببخشید

لبخند تلخی زد که دلمو به درد آورد و بدون هیچ جوابی به
سمت در اتاق رفت توی چشمام اشک جمع شد خدایا به
معنای واقعی کلمه خراب کرده بودم منکه میدونستم این
یکی از خط قرمزاشه خب منم بودم نمیبخشیدم

پاهام قفل زمین شده بود و نمیتونستم برم دستاشو بگیرم و
نذارم بره قبل از اینکه دستش به دستگیره برسه عزممو
جزم کردم و با عجز و عشقی که داشتم صداش زدم

امیر

وایساد ولی برنگشت خودم نمیدونستم چی میخواستم بگم
اصلا چی داشتم که بگم؟ با چه رویی؟ وقتی مکثمو دید
خودش به حرف اومد

__به خانوادمون میگم که خواستگاری رو به تعویق بندازن
اخه میدونی عروس خانوممون کمی استرس دارن و
نمیخوان این موضوع فعلا علنی شه مگه نه؟ تا بعد یه
تصمیم با قضاوت های بیجاش بگیره و گند بزنه به زندگی
من و خودش و بره برای من پروفایل بزاره و به ریش من
بخنده وقتی میگم بچه ای اخم میکنی چی شدخانوم بزرگ
فقط قد بلند کردی اصن تو با این مغز.....

حرفشو ادامه نداد و جملات اخرشو به تمسخر کشید به خدا
که حق داشت نداشت؟ وگرنه من ادمی نبودم که جلوی کسی
اینقدر کوتاه بیام

ولی این دفعه زبونم بسته بود چون گند زده بودم مامان
همیشه میگفت هیچ وقت غرور و اعتماد یه مرد رو نشونه
نگیر و منم که چقدر بهش عمل کردم

دست مریزادی به خودم گفتم و امیر بدون اینکه چیز دیگه
ای بگه از اتاق خارج شد و من مثل بی عرزه ها فقط نگاه
کردم وقتی صدای در اومد به خودم اومدم و دویدم بیرون
ولی اثری از امیر نبود پاهام دیگه تاب نیورد و آوار شدم
وسط حیاط. سرخورده مثل کسایی که عزیزشونو از دست
دادن همونجا زار زدم

یعنی باید نبود امیر رو باور میکردم؟ چی شد که اینجوری
شد؟ رابطه ای که هنوز شروع نشده به این زودی تموم
شد؟ پایان این رابطه بود یا پایان من؟ بی شک من دوام
نمیوردم

خدایا خودت امیر رو بهم برگردون قول میدم دیگه نذارم
این افکار مالیخولیایی به ذهنم هجوم بیا ره چی کار کنم که
برگرده؟ سرم رو به انفجار بود و چشمام داشت سیاهی
میرفت خودمو هر جور شده به اتاقم رسوندم و روی تختم
آوار شدم

قبل ترها که نبودى

من

بدون تو
چگونه بود ..؟

چند روز گذشته بود ؟یا هم چند ساعت؟نمیدونم و من داشتم
به خودم و امیر فکر میکردم خاطرات داشت مثل خوره
مغزمو میخورد عطرشو هنوزم حس میکردم

توی حال خودم بودم که باز مامان اومد پشت در اتاقم
نمیدونستم که بار چندمش بود ولی مادر بود و نگران و من
دست خودم نبود که آزارش ندیم عین جنون زده ها شده بودم

ازم نپرسید قضیه چیه بیچاره مامانم فکر میکرد یه دعوای
سادس که منو به این حال و روز در آورده دیگه از خبط و
خطای دختر احمقش که خبر نداشت

__هلنا مامان حداقل بیا ناهارتو بخور

خودمو کنترل کردم که سر عزیز ترینم داد نزلم من اشتباه
کرده بود چرا مادرم باید تاوانشو میداد؟

_مامان جان گفتم که اشتها ندارم

_یعنی چی اشتها ندارم سه روزه هیچی نخوردی به امیر
هم زنگ میزنم جواب سر بالا میده تو هم که اینجور فکر
نکن نمیپرسم از بی خیالیمه منتظرم خودت برام تعریف
کنی

اخ مامان عزیزم منو ببخش که نمیتونم چیزی بگم

_نه قربونت برم تو نگران نباش خودم حلش میکنم

_امیدوارم

داشتم با خودم فکر میکردم که، یه روزایی

بی حوصلم ، یه روزایی شاد...

یه روزایی غمگین و یه روزاییم تعریفی ندارن..

واسم سواله که چند نفر درونم زندگی میکنن!

قلبم توی خون غوطه ور بود و من نمیتونستم نجاتش بدم
 بیچاره دلم که صاحبی مثل من داره و بیچاره تر اطرافیانم
 که مجبورن منو تحمل کنن خودمو تو آینه نگاه کردم قیافه
 زامبی از من بهتر بود موهای ژولیده و چرب چشم های
 گود رفته رنگ و روی زرد و نزار لباس های گشاد و
 آویزون و روسری که عین جومونگ به سرم بسته بودم
 البته بیشتر شبیه حموسو شده بودم که همیشه شلخته بود از
 خودم عوقم گرفت تینای گور به گور شده هم که هنوز از
 روستا برنگشته بود که حداقل از اون مشاوره بگیرم اخ که
 چقدر به یه همدم نیاز داشتم با تیری که سرم کشید اخی
 گفتم

خودمو به دستشویی رسوندم و آبی به سر و روم زدم
 تصمیم داشتم برم حموم توی این چند روز بارها و بارها با
 امیر تماس گرفتم ولی خاموش بود مامان میگفت رفته سفر
 کاری

ولی منکه میدونستم دردش چیه اون میخواست از من دور
 باشه نامرد حداقل نموند که توی هوایی که اون نفس میکشه
 نفس بکشم چشمم سیاهی رفت حس میکردم بدنم داره کج
 میشه و گوشام داره سوت میکشه جلوی شمام کاملاً سیاه شد
 و به دنیای بی خبری رفتم

_____ دانای کل

الهه باصدایی که از اتاق هلنا شنید نگران شد و به طرف
اتاقش پا تند کرد صدا مثل صدای افتادن جسمی سنگین بود

همین لحظه زنگ در به صدا در اومد رعنا در رو باز
کرد و رفت که به کارش برسه الهه بدون اینکه توجه کنه
که کی وارد خونه میشه دستگیره در اتاق هلنا رو پایین
کشید

با ندیدنش نگرانی بیشتر به دلش چنگ زد و هلنا رو صدا
زد

_____ هلنا ماما دستشویی هستی؟ صدای آب میاد

آروم در دستشویی رو باز کرد با صحنه ای که دید جیغ
دلخراشی کشید و خودشو به هلنا رسوند و هیستریک وار
دخترشو صدا زد

هَلنا دخترم پاشو عزیز دل مامان چت شد یه دفعه خدایا
چیزیش نشده باشه

سر هَلنا رو به سینش چسبوند که حس کرد سینش داره
خیس میشه نگاهی به هَلنا انداخت و با جیغ در حالیکه
اشکاش روان بود رِنا رو صدا زد

امیر که جیغ الهه رو شنیده بود سراسیمه به همراه رِنا
وارد اتاق هَلنا شد اونم با دیدن هَلناش توی اون وضع قلبش
به درد اومد و لایه ای اشک چشماشو پوشوند رِنا هم
دست کمی از الهه نداشت و با گریه به طرف هَلنا رفت
همش سه روز ازش دور بود و عروسکش به این وضع در
اومده بود؟ خودشو لعنت کرد و با خودش گفت

«چیکار کردی با خودت دختره دیوونه چیکار کردی نفس؟
میخواستی نفسمو ببری؟ جونمو میخواستی؟ بهم میگفتی به
والله که جونمو هم میدادم برات»

الان وقت دست دست کردن و شیون نبود هلاش بهش نیاز داشت ونباید وقت رو از دست میداد به سمت هلا پا تند کرد و با یه حرکت اونو به آغوش کشید

حالا که سر و وضع داغونشو از نزدیک میدید حالش به مراتب بدتر شد و برای بار هزارم به خودش لعنت فرستاد اونکه هلا رو بخشیده بود فقط میخواست هلا بابت اشتباهش تنبیه شه و به خودش بیاد نمیدونست که اون بی عقلی میکنه و سه شیانہ روز آب و غذا رو به خودش حروم میکنه

با سرعت به سمت ماشینش رفت

«دوام بیار عشقم اگه چیزیت شه من زنده نمیمونما پس مجبوری به خاطر من هم که شده برگردی مگه ادعا نداشتی دوستم داری پس مقاومت کن خوشگلم»

الهه گریه کنان با شال و مانتویی که در دست داشت روی صندلی جلو جای گرفت

پسر زود باش دخترم از دست رفت

دختر شما میدونه که من بدون اون هیچم پس حق نداره
بدون من جایی بره

امیر همون لحظه هلنا رو بخشیده بود ولی میخواست کمی
اونو تنبیه کنه لعنتی به خودش فرستاد و با خودش تکرار
کرد

«احمق ببینش راضی شدی الان؟ عشقت داره پر پر میزنه
و تو راست راست داری واسه خودت میچرخه لعنت بهت
حتی دوست داشتنت هم عادی نیست فقط به طرف مقابلت
ضرر میرسونی»

الهه با حال نزار هلنا رو نوازش میکرد و هر ثانیه ای که
میگذشت اشکاش بیشتر میچکیدن

بلخره به بیمارستان رسیدن و امیر هلنا رو بغل کرد و برد
داخل چند پرستار با دیدنشون سریع دویدن به سمت اون ها
یکی از اون ها به حرف اومد

__چه اتفاقی افتاده؟

تا امیر دهن باز کرد چیزی بگه الهه پیش دستی کرد و گفت

__چند روزه که غذا نخورده و امروز اونو در حالیکه بیهوش بود و از دماغش هم خون جاری بود توی دستشویی پیدا کردم

__سابقه بیماری خاصی داره؟

__میگرن داره

پزشک شیفت با دقت هلنا رو معاینه کرد وقتی از اتاق اومد بیرون الهه و امیر سریع به سمتش رفتن

__نسبتتون با بیمار؟

باز هم الهه متکلم وحده شد

__ من مادرشم ایشون هم نامزدش آقای دکتر حال دخترم
چطوره؟

__ ببینید خانوم دختر شما شانس زیادی آورده چون روی
مغز فشار زیادی اومده و باعث خون دماغ شده اگر این
وضع ادامه پیدا کرده بود ایشون الان زنده نبودن کمی
بیشتر مراقبش باشید و اونو از هر گونه هیجان مخربی
دور نگه دارید چند روز باید این جا بستری شه که
وضعیتش استیبل شه

دکتر رفت و ویرانه های پشت سرش رو ندید امیر و الهه
همچنان توی شوک بودن

الهه از حال رفت و قبل از اینکه بیوفته امیر اونو
گرفت. نمیخواست به پدر و مادرش اطلاع بده و اونارو
نگران کنه البته از سرزنش شدن هم خوشش نمیومد

خودشو تو این ماجرا مقصر میدونست اونکه میدونست هلنا
دوریشو طاقت نداره چه برسه به اینکه رابطشون تموم شه

حس میکرد زیاد تند رفته ولی خب اون هم حق داشته
اعتماد مقوله مهمی توی یک رابطس و هلنا اونو نقض
کرده بود

وقتی از ماجرا با خبر شد غرورش شکست نمیتونست
ببینه عشقش تا این حد بهش بی اعتماده شاید خودش هم
مقصر بود که از ابتدا در مورد سایه چیزی نگفته بود چون
هیچ زنی نمیتونه حضور رقیبی رو توی زندگیش تحمل کنه
چه واقعی و چه غیر واقعی

ازش دور شد چون فقط میخواست خشمش فرو کش کنه و
ترکش های خشمش دامن عشقشو نگیره چه میدونست که
هلنا دیوونه بازی در میاره و این بلا رو سر خودش میاره

نمیتونست به هلنا سر بزنه چون ملاقات ممنوع بود به اتاق
الهه رفت و روی صندلی کناریش نشست و به قطره های
سرم خیره شد

_____ دو ساعت بعد

الهه به هوش اومد و اولین سوالی که از امیر پرسید در
مورد هلنا بود

_____ هنوز بیهوشه ولی شما نگران نباشید وضعیتش تقریباً
ثابت

الهه متفکر سری تکون داد

_____ امیر چرا اینطوری شد شما که خوب بودید نمیخواهم بیرسم
ماجرا چی بوده ولی فکر نکن اگر دخترم پدر نداره میتونی
اذیتش کنی من مثل شیر پشتشم

امیر سرشو زیر انداخت

_____ حق دارید خاله شرمندتونم سعی میکنم که دیگه تکرار
نشه

سعی میکنم نداریم جواب من یا آره هس یا نه نمیخوام
امروز دیگه تکرار شه بهم این قولو بده امیر هلنا جون منه
اون غمش رو پشت ظاهر شادش پنهان میکنه من دخترمو
میشناسم اون بر عکس ظاهر شادش غم زیادی رو شونه
های نحیفش سنگینی میکنه

خاله قول میدم که تکرار نشه هلنا برای من مثل نفس
میمونه باشه هستم نباشه هم نیستم

خوبه

الهه هیچ وقت سر بچه هاش شوخی نداشت از بابت زندگی
هلیا که نگرانی نداشت تنها نگرانش هلنا بود که اون هم
مطمئن بود انتخابش درسته و امیر اونقدر دخترش رو
دوست داره که برای خوشبختیش هر کاری کنه

ولی تایین مرز بینشون امروز لازم بود هر چند دخترش هم
مقصر بوده باشه نمیتونست قبول کنه و جگر گوششو توی
این وضعیت ببینه

وقتی او مدن اینقدر عجله داشت و هول مرده بود که
فراموش کرد به هلیا خبر بده گوشیشو برداشت و شماره
هلیا رو گرفت ولی خاموش بود حتما توی دادگاه بود که
گوشیش خاموش بود

پرستار وارد اتاق شد و سرمشو کشید امیر به الهه که هنوز
بد حال بود کمک کرد که از جاش بلند شه چشماشو
میدزدید و روی نگاه کردن تو چشمای الهه رو نداشت

اون از همون روز اول قول داده بود که دخترشو خوشبخت
میکنه ولی الان هلنا روی تخت بیهوش بود و خودش از
درون متلاشی

__خدایا چرا هر بلایی سر دختر بیچاره من نازل میشه
؟خودت حافظش باش

و امیر همون لحظه با خودش فکر کرد که هر دو باری که
هلنا سر از بیمارستان در آورده به نوعی مقصر خودش
بوده

ولی سرزنش الان فایده ای نداشت باید به بعد از این فکر
میکرد که چطور از دل هلناش در بیاره و کاری کنه اون
دختر رنج دیده رنگ خوشبختی رو ببینه

هلنا _____

سرم تو دستم نشون میداد حالم بد شده و الان بیمارستانم از
بوی بیمارستان حالت تهوع گرفته بودم کسی کنارم نبود
وگرنه نمیدونستم چطور توی چشماشون نگاه کنم

با صدای در به خودم اومدم پرستاری وارد اتاق شد و سرم
رو از دستم در آورد و بعد از چک کردن وضعیتم بدون
اینکه حرفی بزنه راه اومده رو برگشت و از اتاق خارج
شد

به سختی روی تخت نشستم و پاهامو از تخت آویزون کردم
سر دردم بهتر شده بود ولی حس میکردم سرم به دوران
افتاده و مثل ادم های مست تعادلی ندارم

دستمو به تخت تکیه دادم تا بتونم از جام بلند شم که در اتاق
مجدد باز شد و قامت مادرم توی چارچوب در پدیدار شد

پاتند کرد و به طرفم اومد و با نگاه خالص و پر از عشقش
بهم نگاه کرد

«تنها کسیکه گفت دوست دارم خندم نگرفت مادرم بود»

دستشو به قصد سیلی بالا برد چشمامو بستم و خودمو آماده
کردم حق داشت که اینکارو کنه همیشه باعث دردسر و
تشویشش هستم

چند ثانیه منتظر ایستادم ولی خبری نشد پلک هامو باز
کردم که همون لحظه توی بغل پر از آرامشش فشرده شدم

__ باید بهت سیلی میزدم ولی دلم نیومد چرا با من و خودت
اینکارو میکنی من این همه داستان گفتم حرف زدم برات
همش کشک؟ یک بار فقط یک بار به حرفام گوش کن بخدا
دیگه تحمل ندارم یه بار دیگه توی این فضای لعنتی ببینمت
بذار از بابت وجودت شاد شم نه اینکه هر لحظه دلم بلرزه
که چه بلای جدیدی سرت نازل شده میخوام بهم این
اطمینان رو بدی که امروز دیگه تکرار نمیشه

سرمو انداختم زیر و اشک به چشمم نیشتر زد چی
میگفتم؟ چه توجیهی داشتم بگم؟ که مامان دختر احمقتو ببخش
من نادون با این زن چه کردم وقتی که دید سکوت طولانی
شد با صدایی محکم گفت

__چشم رو نشنیدم

با صدای ضعیف چشمی زمزمه کردم

__روی تخت بشین تا لباسات رو عوض کنم

رفتارش باهام سر سنگین بود و بخدا که حق داشت یه سوال توی مغزم جولان میداد ماما چطوری منو به بیمارستان رسونده یعنی ممکنه که امیر.....

«هلنا دیوونه شدی امیر از کجا باید بفهمه وقتی که گوشیش خاموشه؟»

هر لحظه که خواستم دهنمو باز کنم و سوالتمو بپرسم یه حسی مانع شد حسی مثل خجالت و شرمندگی هووفی کلافه کشیدم و منتظر موندم که ماما لباسامو عوض کنه

به کمک ماما حرکت کردم

_ماما

اصلا بهم نگاه نکرد و منم ترجیه دادم حرفمو همینجوری بزنم

_میشه یه خواهشی داشته باشم؟

زیر چشمی نگاهی بهم انداخت که جرات بیشتری برای
حرف زدن پیدا کردم

_اگر ممکنه نمیخوام کسی بفهمه که من بیمارستان بودم یه
بیهوشی ساده که جار زدن نداره

چشم غره ای بهم رفت و سرشو از تاسف برام تگون داد
تصمیم گرفتم دیگه ساکت شم

وقتی به بیرون از محوطه بیمارستان رسیدیم با ماشینی که
دیدم چشمام از تعجب گشاد شد امیر از ماشین پیاده شد
سلام ضعیفی دادم که خودشو به ما رساند و جای مامان
قرار گرفت مامان رفت و سوار ماشین شد

_خوبی نفس؟

خدایا امیر اینجاس با لحن همیشگیش حتی گرم تر از گذشته
خواب که نمیبینم؟ حتی اگه خواب هم باشه دوست دارم تا
ابد از خواب بیدار نشم بازوم رو تگون آرومی داد

_ سوال من جواب نداشت؟ نمیدونی وقتی تو اون حال دیدمت
چه حالی شدم رنگت کبود شده بود و داشتی جون منو به
یغما میبردی مگه نگفته بودم نفسم بند نفساته میخواستی
نفسمو ببری نفس؟

پس امیر منو رسونده بود بیمارستان اشک توی چشمام
جمع شد بابت حس نابش بهش نگاه خیره ای کردم

_ البته از دستت خیلی دلخورم اونم به وقتش تنبیهت میکنم
ولی الان باید تلافی دلتنگی این سه روز رو در بیارم

با شرمندگی ببخشیدی گفتم

_ مشکلی نیست عزیزم گفتم که باید هم این سه روز رو
جبران کنی و هم قول بدی کارتو تکرار نکنی دیگه تحت
هیچ شرایطی

لبخندی زدم و به چشمای سیاهش که دنیام بود خیره شدم

_ الانم اینطوری نگام نکن مامانت اونجا نشسته نمیتونم
جواب نگاه خوشگلتنو بدم

سرمو انداختم زیر و به کمک امیر صندلی عقب نشستم و حرکت کردیم بعد از چند دقیقه امیر به حرف اومد

__خاله جون اگه اجازه بدید میخوایم این قرار رو رسمیش کنیم

مامان با تانی جواب داد

__مشکلی نیست هر چه زودتر بهتر فقط یکی دو روز دیگه صبر کنید که هلنا حالش بهتر شه

__بله حتما خاله جون

__آتنا کی میرسه؟

__نصف شب میرم دنبالشون

آتنا خواهر بزرگتر امیر بود که با شوهرش انگلیس زندگی
میکرد ولی هنوز بچه ای نداشت و خودش و شوهرش این
تفکر رو داشتن که هنوز آمادگی مسولیت پذیری یه بچه رو
ندارن

_به سلامتی اگر حال هلنا مساعد بود خوشحال میشم که
همراهتون بیایم

_نه خاله جون زحمت نکشید مامان و بابا هم نمیان فقط من
میرم دنبالشون و میارمشون

مامان دیگه حرفی نزد ولی امیر رو کرد به من و گفت

_جات راحتت عزیزم؟

کمی جابه جا شدم

_اره

__خوبه

امیر جلوی در ماشینو پارک کرد مامان زودتر پیاده شد که
بیاد کمکم ولی امیر نداشت و بایه حرکت بغلم کرد

__امیر سنگینم کمرت درد میگیره

__نگران نباش خانومی دارم رفع دلتنگی میکنم

سرمو توی گردنش پنهان کردم که رENA جون اسپندی بالای
سرم گرفت

__بترکه چشم حسود خدا رو شکر که به خیر گذشت الان
حالت چطوره دخترم؟

__بهترم رENA جون

امیر با شیطننت زیر گوشم گفت

__مگه میشه توی بغل یار باشه و حالش خوب نباشه؟

لبخندی بهش زدم که آروم منو گذاشت روی تختم و در
اتاقمو بست و به طرفم اومد و روم خیمه زد

و گونمو با دستش نوازش کرد صورتمو بیشتر به دستش
چسبوندم که نوازشش به لبم رسید و هم زمان چشمامو
بوسید هرجایی از صورتم که گیرش میومد میبوسید دوست
داشتم این حس اولین بار رو با امیر تجربه کنم

لبمو کمی با زبونم تر کردم که حس کردم بی طاقت تر شد
و بلخره انفجار رخ داد برای اولین بار گرمی لباشو روی
لبام حس کردم

نذر کردم که اگر بوسه زنم بر لب تو

تا ابد هر دو لبم وقف دعای تو کنم

مغزم به خواب رفت و فقط به یه چیز فکر میکرد اونم
نرمی و گرمی لبای عشقم بود که با حرارت و عشق منو
میبوسید

چند ثانیه طول کشید تا منم همراهیش کنم مکثی کرد ولی
بعد حریص تر لبمو به کام کشید حس شیرینی توی بدنم
پخش شد غرشی از گلوش خارج شد و کنار کشید

_میدونی چقدر انتظار این بوسه رو میکشیدم؟ هر ثانیه توی
ذهنم تصویرش میکردم ولی فکر نمیکردم به این شیرینی
باشه و تا این حد لذت ببرم

من که برای اولین بار بود خجالت میکشیدم سرمو توی
گردنش پنهان کردم که باعث خنده امیر شد

_جوجه رنگی خجالت هم بلده؟

سرمو به معنای آره توی گردنش تکون دادم که سرمو
بوسید و سرمو از گردنش جدا کرد و صورتمو قاب گرفت
از گرمای دستش لذت میبرد به چشمم خیره شد و بار

دیگه صورتشو نزدیک کرد ولی اینبار با چاشنی خشونت و
حرص لبمو گاز ارومی گرفت و ازم جدا شد

تلخ است ، تلخ تلخ ، این زندگی
اما
” لب هایت ”

عجب تعادلی برقرار کرده است ...
شیرین است ، شیرین شیرین ...
در برابر این زندگی ...

_بهتره برم چون کنترلم از دستم داره خارج میشه

دوست داشتم کنار من بدون کنترل باشه ولی نمیشد که
حرفی بزنم و هم اینکه خجالت میکشیدم لبخند خجولی زدم
که گونمو محکم بوسید و رفت بیرون

امروز قراره که خانواده امیر از من رسماً خواستگاری
کنن با این حال که مسئله تازه ای نیست ولی من استرس
دارم البته میدونم که استرسم بی مورده ولی دست خودم
نیست

آرایش لایتنی روی صورتم نشوندم که در اتاقم باز شد و
هلیا اومد داخل و سرشو گذاشت رو شونم منم سرمو تکیه
دادم به سرش و توی آینه به هم خیره شدیم

هر دومون خوب میدونستیم به چی داریم فکر میکنیم ولی
هر بار انکارش میکردیم انگار دیگران درک میکردن که
ما به این خلوت خواهرانه نیاز داریم که کسی وارد اتاق
نشد

با صدا زدن مامانم هر دومون رفتیم و داخل پذیرایی
نشستیم که با خانواده عمو و عمه مواجه شدیم ولی مسعود
نبود و این جای تعجب داشت برای من

اول با خانواده عمو احوال پرسى سردى كردم دخترش
سارا كه تقريباً همسن خودم بود طبق معمول پشت چشمى
نازك كرد و با افاده به دست دادن خالى اکتفا كرد

در عوض وقتى به عمه رسيدم محكم بغلم كرد و به خودش
فشارد وقتى ازش جدا شدم حس كردم چشماش برق زد از
اشك

پدر بزرگ و مادر بزرگ هامو از دو طرف از دست داده
بودم و تنها فاميل پدرى كه عمه و عمو بودن و مامان هم
كه تك فرزند بود و هيچ خاله و دايى نداشتم

چند دقيقه بعد رينا جون در رو روى خانواده امير باز كرد
به استقبال رفتيم خاله و عمو با خوش رويى با همه احوال
پرسى ميکردن

وقتى به من رسيدن عمو پيشونيمو بوسيد و خاله هم منو
توى آغوشش گرفت آتنا هم بعد از خاله به گرمى بغلم كرد
و با شوهرش رفتن نشستن

آخرین نفر امیر بود که با یه لبخند جذاب و دسته گلی زیبا
وارد شد و زیر لبی بهم گفت

__چقدر خوردنی شدی نفس

لبمو گزیدم و چشمی براش چرخوندم که آروم تر ادامه داد

__د لا مذهب به اموال من دست درازی نکن آسیب زدن به
اموال من عواقب خوبی نداره ها

سکوت کردم و با لبخند تعارف زدم که بشینه همه مشغول
حرف زدن بودن این بین فقط من و امیر بودیم که برای هم
چشم و ابرو میومدیم

امیر نامحسوس به گوشش اشاره کرد که یعنی گوشیتو
بردار من هم برای اذیت و شیطنت ابرویی بالا انداختم که
چشماس رنگ شرارت گرفت و انگشتشو نامحسوس کشید
رو گردنش به معنای اینکه فاتحت خوندس کج خندی زدم
که اخمی کرد

بلخره عمو جون به حرف اومد

__ راستش ما اینجا جمع شدیم که دخترمونو واسه پسرمون خواستگاری کنیم یه مدت بود که اقا امیر ما بی قرار بود تا بلخره مادرش از زیر زبانش حرف کشید و فهمید که دلش پیش دختر شما گیره وقتی عاطفه بهم این خبرو داد دنیا دنیا خوشحال شدم کی بهتر از هلنا برای پسر ما امیر. رو. هم میشناسید و میدونید جنم خوشبخت کردن این جواهر زیبا رو داره

عمو مجید نفسی کشید و با غرور و تکبر همیشگیش به حرف اومد

__ درست میگید البته این دوره دختر و پسر باید همدیگه رو بیسندن ما ها فقط وسیله ایم

وبعد رو به من ادامه داد

__ دخترم امیر اقا رو به اتاقت راهنمایی کن برید و سنگاتونو وابکنید

چشمی گفتم و با امیر به سمت اتاقم رفتیم همینکه در اتاق بسته شد بین امیر و در گیر افتادم

_رژی که زدی مال خودته؟

گیج سری تکون دادم که خوبه ای گفت و تا به خودم پیام لباش رو لبام بود و با ولع میبوسید نفس که کم اوردم به شونش ضربه ای زدم که کنار کشید و اوم کشیده ای گفت و با خباثت خیرم شد

_خودت کاراتو بشمار قبل از اینکه خودم دست به کار شم

ابرویی بالا انداختم

_من هیچ کاری نکردم که اقای

_که هیچ کاری نکردی؟ آسیب رسوندن به چشمه حیات من سرپیچی از حرف من اووووم دیگه اها خوشگل شدن بیش از حد امشب خودت بگو چیکارت کنم یا نه چطوری بکنم

_خیلی بی ادبی امیر واقعا که مثلا اومدیم تو اتاق حرف
بزنیم

_خب الانم داریم حرف میزنیم نفس

صورتمو جمع کردم که اون لبشو مکید

_از این به بعد از این رژ بزن خیلی مزه خوبی داشت

مشتی به بازوش زدم که خندید و لبشو پاک کرد منم رژم
رو تمديد کردم و با هم رفتیم پایین

عمو مجید رو بهمون گفت

_حرفاتونو زدید؟

بله ای گفتم

__خب نتیجه ؟

سرمو انداختم زیر که مثلا خجالت کشیدم ولی ته دلم
عروسی بود

__هر چی شما بگید

__پس مبارکه

خاله و آتنا کل کشیدن. خاله دستمو گرفت و کنار خودش
نشوند

__اگه اجازه بدید این انگشتر و به عنوان نشون دست دختر
خوشگلم کنم

عمو مجید صاحب اختیاری گفت که خاله انگشتر زیبا رو
به امیر داد که دستم کنه دستمو جلو بردم که صدای زنگ
خونه توی پذیرایی اگو شد

نگاه همه متعجب شد ما که منتظر کسی نبودیم ر عنا جون
 درو باز کرد که قامت مسعود با چشمایی که رگه های
 سرخ داشت و لبخندی که مغایر با وضع صورتش بود
 پدیدار شد

__دیر که نکردم؟

عمه با کمی لرزش صدا پاسخ داد

__نه پسر من به موقع رسیدی

جو به حالت عادی برگشت و امیر حلقه رو دستم کرد همه
 دست زدن و تبریک گفتن

چقدر جای خالی قهرمان اول زندگیم توی جمع خالی بود
 که پدران پیشونیم رو ببوسه و با حرفاش دلگرمم کنه عمه
 منو بوسید و اشکشو پاک کرد

__خوشبخت شو یادگار حمیدم

لبخند غمگینی زد

هیچی دلم برای داداشم تنگ شده کاش امشب بود

منم که دنبال بهانه بودم اشکم جاری شد و ای کاشی گفتم

برام دعا کن عمه شدید به دعاتون نیاز دارم

منو بوسید

من همیشه براتون دعا میکنم عشق عمه حیف.....

مسعود که به طرفمون اومد اشکامونو پاک کردیم و حرف
عمه نیمه تموم موند با صدای خش داری گفت

خوشبخت شی دختر دایی

ممنون امیدوارم بعدی تو باشی

چشماشو با درد بست و ممنون سردی گفت چش بود که
اینجوری شده بود؟ مسعودی که من میشناختم تا منو سر این
قضیه دست نمینداخت ول کن نبود

یادم به سر شب افتادم که مسعودو با عمه اینا ندیدم اخه اون
همیشه پای ثابت خونه ما بود

__ عمه پس مسعود کجاست؟ چرا نیومد

نمیدونم من حس کردم یا واقعی بود که چشمای عمه رنگ
غم گرفت

__ میاد عمه یه کاری براش پیش اومد که کمی طول میکشه
ولی گفت خودشو میرسونه

اهانی گفتم و با حلقه شدن دستی به دورم از فکر بیرون
اومدم به دستای مرد زندگیم نگاهی انداختم و به صورتش
لبخند زدم اونم متقابلا جواب لبخندمو داد و کمرمو نوازش
کرد

سرشو به گوشم نزدیک کرد

_چی میگفت پسر عمت؟

_هیچی برامون آرزوی خوشبختی کرد

_از نگاهش خوشم نیومد

_مگه نگاهش چجوری بود

_یه حسرت خاصی تو نگاهش بود

پس فقط من نبودم که این حس رو داشتم حسم میگفت گریه
 عمه یه چیز دیگه پشتش بود که به نبود پدرم ربطش داد
 شاید بخشی از اون به این دلیل بود ولی مطمئنا کل قضیه
 این نبود

شونه ای بالا انداختم

_خب خانوم خانوما رابطمون هم رسمی شد دیگه

او هومی گفتم که عمو علی (پدر امیر) رو به عموم گفت

_مراسم نامزدی رو کی بگیریم؟

_آخر هفته باشه بهتره به نظرم نظر شما چیه زنداداش ؟

_خوبه

عمو علی گفت

_پس توی باغ لواسون ما مراسم رو میگیریم هم بزرگه و هم نزدیک

جمع با نظر عمو علی موافقت کرد حسی شبیه به پرواز داشتم همون قدر خطرناک در عین حال دوست داشتنی

پروانه های قفس دلم آزاد شده و پرواز کردن به سمت
معشوقشون

با اینکه میدونستن که رسیدن به معشوق به قیمت جانشون
حساب میشه ولی باز هم وصال رو بر هر چیزی ترجیه
میدادن

حدس میزدم گونه هام از هیجان کمی قرمز شده باشن ولی
مهم نبود برام میخواستم همه بفهمن که من چقدر مرد کنار
دستم رو میخوام

دست امیر روی دستم قرار گرفت و آروم دستمو نوازش
کرد قیافش داد میزد که کلافس ولی نمیدونم از چی از بین
دندون های کلید شدش آروم گفت

یه بهونه ای جور کن بریم اتاقت وگرنه تا دو دقیقه دیگه
چشمای این پسره یه لا قبا رو از کاسه در میارم

تعجب کردم منظورش از پسره یه لا قبا کی بود؟ مسعود یا
سیاوش؟ نگاهی به سیاوش انداختم سیاوش که سرش با زن
خودش گرمه

به مسعود نگاه کردم با چشمای سرخش خیره به من و
امیر بود چرا اینجوری نگاه میکرد؟ چرا امشب خانواده
عمه عجیب شده بودن از نگاه خیره مسعود یه جوری شدم
با صدای عصبی امیر ازش چشم برداشتم

_اگه میخوای همین الان چشماشو به عنوان کادوی نامزدی
تحویل بدم به خیره نگاه کردنت ادامه بده

به خودم لرزیدم و نگاهمو دوختم تو چشماش و دستشو
فشردم

_ببخشید داشتم فکر میکردم نمیدونستم به کجا خیره شدم

_فکرت در مورد من بود دیگه؟

به این حسادتش لبخندی زدم

تمام فکر و قلب من مال توئه عزیزم

لبخند زیبایی روی لبش اومد و زیر لب زمزمه کرد

لامذهب تو کی اینقدر دلبر شدی دلم میخواد یه لقمه کنم
اووووففف پس چرا نمیرن اینا دیگه دارم عصبی میشم

زشته عزیزم

اه مثلاً واسه ما جمع شدن ولی ببین بحثشون در مورد
چیه مطمئناً چیزی غیر از ما

دستی به موهام کشیدم و امیر رو به آرامش دعوت کردم
وحید و سعید به سمتمون اومدن سعید روی پام نشست و
وحید هم اون طرفم نشست هر دوشونو بوسیدم که امیر
پوف کلافه ای کشید که باعث شد ریز بخندم

رو شو سمت من کرد و اخی تحویل داد که پشت چشمی
براش نازک کردم دستمو محکم فشرد که جلوی خودمو
گرفتم که آخ نگم

_ لازمه این دو تا رو هم رقیب خودم بدونم و حرص
بخورم؟ گفتم که اول من دوم من سوم هم من ذهنت فکرت
جسمت سلول به سلول تنت مالکش منم حق دارش منم وقتی
به کسی جز من توجه نشون میدی اصلا نمیپسندم

_ اول دستمو ول کن له شد زیر دستت و اینکه کمی منطقی
باش عزیزم من همیشه همینجوری بودم میتونم بخش اعظم
توجهمو بدم به تو ولی نمیتونم که خانوادمو دور بریزم و
بهشون توجه نکنم که

_ من نمیگم دور بریز من فقط میخوام همه ی توجهت
معطوف من باش

_ امیر جان این ممکن نیست حرفت این جوریه که مثلا من
بگم حق نداری با خاله و عمو و آتنا گرم بگیری و اصلا
باهاشون حق حرف زدن نداری میتونی؟

ساکت شد و معلوم بود داره فکر میکنه بعد از چند دقیقه
سکوتشو شکست و گفت

__حرفت درسته عزیزم منم سعی میکنم گاهی تو رو به
دیگران قرض بدم ولی یادت باشه تو تمام و کمال مال منی

از حرفای حرصیش هم خندم گرفت و هم لذت بردم

__معلومه که مال تو ام همونجور که تو مال منی

و مثل خودش ادامه دادم

__جسمت فکرت ذهنت همه ی وجودت مال منه

لبخند مغروری زد و «صد در صدی» گفت

__و میدونم تو به کسی اجازه نزدیک شدن به من رو نمیدی

__غلط اضافی عزیزم

سرمو تکنون دادم و بدون توجه به اطراف با شیفتگی و
عشق خیرش شدم

با صدای آرایشگر که گفت تموم شد از خواب پریدم و
خودمو توی آینه نگاه کردم قیافم تغییر کرده بود و زیبا تر
شده بودم آرایشگر با تحسین نگام کرد و لبخندی زد

حالم خوب بود و قلبم آروم میتپید و گاهی فکر میکردم
اصلا نمیتپه تک تک سلول هام آروم بودن با زنگ خوردن
گوشیم چشم از آینه گرفتم و آیکون سبز رو فشار دادم

_سلام نفس آماده ای

_سلام عزیزم آره منتظر شما بودم

_خوبه من پایین منتظرتم

از شون خداحافظی کردم هلیا نتونسته بود باهام بیاد
آرایشگاه و تینا هم که هنوز خونه مامان بزرگش بود

امیر بهم زل زد و لبخند دختر کشی زد با لبخند به سمتش
قدم برداشتم به خواست خودم و امیر فیلم بردار نیورده
بودیم و با دوربین خود امیر قرار بود از مون عکس بگیرن
چون عقد و عروسیمون ماه بعد بود و قرار بود یه مراسم
مفصل بگیریم

پاشنه کفشم یهو پیچ خورد و در شرف افتادن بودن که
امیر سریع خودشو بهم رسوند و دستاشو پشت کمرم حلقه
کرد نفس راحتی کشید و به چشمام خیره شد و شعری زیر
لب زمزمه کرد

یک نگاهت به من آموخت که در حرف زدن

چشم ها بیشتر از حنجره ها می فهمند

لبخندی زدم که پیشونیم رو با عشق بوسید و کمک کرد
سوار شم رنگ لباسم با رنگ چشمام ست شده بود و جلوه
زیباتری از چشمام ایجاد کرده بود دستمو گرفت و بوسید
بهش خیره شدم

_خدا خواست یک نعمت خیلی بزرگ به من بده، پس تو
رو با اون چشم های سبزت به من داد. نمیدونی که وقتی به
کسی نگاه میکنی، اون آدم چقدر قند تو دلش آب میشه.
انگار که چشم های تو جذبه ای داره که آدم رو جادو
میکنه. چرا دروغ بگم. آدم عاشق تو میشه وقتی چشمش به
چشمای سبز رنگت میفته. ولی میدونی که من ادم انحصار
طلبیم و حاضر نیستم تو رو با کسی تقسیم کنم و چشمهای
کسی که بهت نگاه کنه رو در میارم

لبخند بزرگی روی لبم نشست

_اوو هه چه خشن

پای تو که در میون باشه با خود خدا هم شوخی ندارم من
تا خدا میرم. مهم نیست که موانع راه من چی باشن. وقتی
میدونم تهش به تو میرسم

این بار من دستشو گرفتم و بوسیدم زبونم قاصر بود از این
محبتش لذت توی تک تک سلولام جولان میداد و من برای
بار هزارم خدا رو بابت داشتنش شکر کردم که این مرد به
تمام معنا مال منه و دعا کردم اون لحظه همه بتونن عشق
رو تجربه کنن و به معشوقشون برسن

میدونستم وقتی یه حرفی میزنه پاش سفت و سخت وایمیسه
پنجه هامو تو پنجه های قویش قفل کردم و امیر دستمو
فشرده و آهنگی گذاشت و ولوم آهنگو زیاد کرد و هر
دومون با آهنگ هم خونی کردیم

This was just meant to be

باید اینطور می بود

You are coming back to me

داری بر می گردی پیشم
cause, this is pure love'

چون این عشق، عشق پاکیه
cause, this is pure love'
چون این عشق، عشق پاکیه

میخوام که وقتی خوابی

کنار تو بشینم

I wanna sit right beside you, when you're out

اگه یه وقت خوابم برد

باز خواب تورو ببینم

And see your dream if I've fallen asleep

عطر نفسهای تو

به تنم بیچیه

I want the smell of your breathing twist
around my body

کاش بدونی که زندگی بی تو هیچیه

wish you knew that life is worthless without
you

This was just meant to be

باید اینطور می بود

You are coming back to me

داری بر می گردی پیشم

cause, this is pure love'

چون این عشق، عشق پاکیه

cause, this is pure love'

چون این عشق، عشق پاکیه

I know you are more afraid

میدونم که تو بیشتر از من ترسیدی

Then i'll say i will wait

پس بهت میگم که منتظر می مونم

cause, this is pure love'

چون این عشق، عشق پاکیه
cause, this is pure love'

چون این عشق، عشق پاکیه
میخوام تن قشنگتو

تو بقلم بگیرم

I want to hold your beautiful body in my arms

بگم اگه نباشی

بدون تو می میرم

to tell you that I'll die without you beside me

میخوام لباتو رو لبات

بذاری تا همیشه

I want your lips on mine forever

بگم که زندگی دیگه

بدون تو نمیشه

to tell you that I can't live without you

This was just meant to be

باید اینطور می بود

You are coming back to me

داری بر می گردی پیشم

cause, this is pure love‘

چون این عشق، عشق پاکیه

cause, this is pure love‘

چون این عشق، عشق پاکیه

I know you are more afraid

میدونم که تو بیشتر از من ترسیدی

Then i'll say i will wait

پس بهت میگم که منتظر می مونم

cause, this is pure love‘

چون این عشق، عشق پاکیه

cause, this is pure love‘

چون این عشق، عشق پاکیه

Ba ra la la la la ba la la la

The moon smells it all

ماه هم اینو احساس می کنه

Ba ra la la la la ba la la la

cause this is pure love'

چون این عشق، عشق پاکیه

Ba ra la la la la ba la la la

The moon smells it all

ماه هم اینو احساس می کنه

Ba ra la la la la ba la la la

cause this is pure love'

چون این عشق، عشق پاکیه

تو نیستی و تا عبد بی تو دلم میگیره

You're not here and I miss you till the end

اما ز مونه میگه که دیگه خیلی دیره

but fate saying that it's too late

This was just meant to be

باید اینطور می بود

You are coming back to me

داری بر می گردی پیشم

cause, this is pure love'

چون این عشق، عشق پاکیه

cause, this is pure love'

چون این عشق، عشق پاکیه

Ba ra la la la la ba la la la

The moon smells it all

ماه هم اینو احساس می کنه

Ba ra la la la la ba la la la

cause this is pure love'

چون این عشق، عشق پاکیه

Ba ra la la la la ba la la la

The moon smells it all

ماه هم اینو احساس می کنه

Ba ra la la la la ba la la la

cause this is pure love'

چون این عشق، عشق پاکیه

بعد از اتمام اهنگ امیر سرعت ماشینو بالا برد منم که
عاشق سرعت و هیجان جیغی از خوشحالی و هیجان کشیدم

_میخوایم پرواز کنیم نفس خانوم

_عاشق پروازم

_پس بزن بریم خانومم

از میم مالکیتش لذت بردم

حسم به امشب فرا تر از یه لذت آنی بود از اون لذتا که تا
چند سال شیرینیشو توی رگ به رگ بدنت حس میکنی

یک تور ماهگیری ساختم

امشب می‌خواهم ماه را شکار کنم

آن را دور سرم چرخ خواهم داد
و قرص بزرگ ماه را خواهم گرفت
فردا نگاهی به آسمان بکن
اگر ماه را در آن ندیدی
بدان که آخر سر شکارش کردم
و انداختمش توی تور
اما اگر ماه همچنان می درخشید
یک ذره پایین تر را نگاه کن
و مرا ببین که با ستاره های
در تور ماهگیری ام در آسمان پرواز می کنم

و من ماه رو به دست آورده بودم ماهی که اتاقم هر شب
شاهد صدا زدن و دلتنگی برای اون بود

__ من این همه سال چطوری بدون تو زندگی کردم؟

لبخندی زدم

__ به من میگی دلبری نکن خودت که بدتری عزیزم

__ زیر و روم کردی نه اصلا خرابم کردی من این نبودم که

__ ناراحتی برگردم؟

__ نه عزیزم حاضرم همیشه همینجور باشه و زمان رو متوقف کنم و تو این حال بمونیم و فقط من باشم و تو

__ منم نمیخواستم به این زودی شوهر کنم پس تو این وسط مقصرتری

چشمکی زد و با شیطنت گفت

__ شما که شوهر نمیکنی شوهرتون شما رو.....

عتاب آمیز صدایش زدم

_امیرررررر

_جون دل امیر آخ که من لحظه شماری میکنم برای بودن
با تو

بدن و صورتم گر گرفت و مشتی به بازوش زدم

_نگو که تو نمیخوای

بدبختی اینجا بود که آگه بیشتر از امیر نمیخواستمش کمتر
هم نبود لبمو گزیدم که امیر لبمو از زیر دندونم آزاد کرد

_چند بار بگم به اموال من دست درازی نکن دلت تنبیه
میخواد عزیزم؟ البته که تنبیه های تو با بقیه فرق داره

و بعد رون پامو فشرد و نوازش کرد لبخندی بهش زدم و
دعا کردم که هیچ امیر و هلنایی بی نصیب از عشق نشه

_امشب سیاه و کبودت میکنم نفس

منظورشو فهمیدم یه چشمشو چند روز پیش دیده بود آبروم
جلوی مامان رفت وقتی فهمید کبودیا کار امیره حرصی
نگاش کردم و خودمو زدم به نفهمی

__ یعنی میخوای منو بزنی؟ دلت میاد؟

زیر لب زمزمه ای کرد که نشنیدم با چشمایی که برق میزد
خیرم شد

__ دلبریاتو کمش کن وگرنه.....

دستی به گردن سرخ شدش کشید با لبخند نگاهی کردم

__ وگرنه چی؟

__ هیچی به نظرت چه کاری از دستم ساختس جز حرص
خوردن از دست تو

تعجب ساختگی کردم و چشمامو براش درشت کردم

_من کی حرصت دادم؟ اونی که استاد حرص دادنه تویی
نه من

_رو حرف من حرف نزن عزیزم

چشمی براش چرخوندم که امیر وارد باغ شد این باغ رو تا
الان ندیده بودم ولی سبک مدرن و خاصی داشت با اینکه
شب بود ولی باغ زیبایی های خاص خودشو داشت نفسی
از عطر گل ها گرفتم و ذوق زده گفتم

_وای امیر چقدر باغتون خوشکله

_نه خوشگل تر از تو حیف که رسیدیم وگرنه این لبخند
خوشکلتو میبلعیدم

_تو هم از هر فرصتی استفاده کن

_ عزیزم استفاده از فرصت های هنره که هر کسی نداره
منم که دارم سرکار علیه ناراحت هستن

_ آخی الهی به خودت افتخار کن عزیزم

وروجی زیر لب زمزمه کرد و دست تو دست هم راه
افتادیم خاله جون اسپندو بالای سرمون چرخوند و امیر
دستم گرفت و دور بازوش قفل کرد

به سمت جایگاهی رفتیم که برای ما درست شده بود و تک
تک دوست و آشنا و فامیل میومدن و تبریک میگفتن

ولی مثل اینکه خانواده عموی امیر و اون دختر عوضیون
نبود و همین خیال منو راحت کرد

_ امشب برات یه سوپرایز دارم

_ چی هست اون سوپرایز؟

__ عزیزم اسمش روشه صبر کن خودت میبینی

__ خیلی بدجنسی.

لبخندی تحویلیم داد ولی به آنی اخماش رفت تو هم

__ چیزی شده؟ چرا اخم کردی؟

__ کاش این لباسو برات نگرفته بودم

متعجب نگاهش کردم

__ چرا؟

__ چون خیلی زشته و اصلا بهت نمیاد

تن صداش تغییر کرده بود و من باید احمق میبودم که
متوجه لحنش نشم لبخندی بهش زدم

_وقتی این حرفو میزنی.....

ادامه حرفم با دیدن شخصی قطع شد تینای عزیزم بود که خودش رو رسونده بود لبخندی از هیجان روی لبم نقش بست و تینا مقابلمون ظاهر شد و سفت بغلم کرد

_تبریک میگم اقا امیر

امیر ممنونی گفت

_میتونم هلنا رو چند دقیقه ازتون قرض بگیرم؟

امیر البته ای گفت و به سمت دوستاش حرکت کرد

_مبارک باشه ابجی خوشکله پس بلخره شاه ماهی تو دام افتاد؟ خیلی برات خوشحالم

دستشو فشردم

_منم خوشحالم تینا انگار رو ابرام و یا خوابم هنوز باورم
نمیشه این اتفاق ها واقعیت دارن

_میخوای بزنم تو سرت که متوجه شی واقعین یا نه ؟

_چه غلط فکر کردی امیر میزاره؟

_فکر کردی ازش میترسم؟ نوچ عزیزم ولی خوشحالم که
بلخره نره غول بی خاصیتمون یه حرکتی زد

چشم غره ای بهش رفتم

_چند بار بگم که به عشق من توهین نکن

_عزیزم خب بدت نیاد ولی خودمو نیما حسم بهم میگه نر
غولمون خیلی خاطرتو میخواد

لبخند گشادی زدم

__نیش‌تو ببند شوهر ذلیل بدبخت عزیزم چند سال بود رو
دست مامانت مونده بودی

__هر چند سال بود می‌ارزید به داشتن به قول تو شاه ماهی
مثل امیر

__اره تو از اول هم خرشانس بودی بیچاره تینا

خنده ای کردم که تینا به امیر اشاره ای کرد و بلند شد و
مجددا گونمو بوسید

__خوشبخت شی خواهری

__مرسی تو هم همینطور

__به اون نره غول بی خاصیت هم بفهمون اذیتت کرد
حسابش با منه

امیر باهامون فاصله زیادی داشت هنوز ولی من دوست
داشتم تینا رو اذیت کنم الکی چشم ابرویی برای تینا اومدم

_نکن این کارو چشم و ابروت کج میشه غول بی خاصیت
همین امشب نامزدیو به هم میزنه ها

سرفه ای کردم

_عه عزیزم بیا بشین تینا هم داشت میرفت دیگه

قیافه تینا مثل سگته ای ها شد و برگشت عقب

_بخشید اخه میدونین چیزه.....

وقتی چشماشو باز کرد و دید هنوز امیر به ما نرسیده با
چهره ای کبود از حرص و عصبانیت برگشت سمتم با دیدن
قیافش زدم زیر خنده که بیشتر عصبانی شد و خیز برداشت
سمتم و خواست حرفی بزنه که این دفعه امیر واقعا رسید
بهمون تینا مجددا تبریکی گفت و ازمون دور شد

امیر کنارم نشست و نوازشم کرد چقدر حس خوبی داشت
گرمی دستاش روی کمر ظریفم

__میدونی تو برام مثل چی میمونی امیر؟

سری به عنوان نفی تکنون داد

__درست مثل اولین پاکت سیگاری که خریدم میمونی.
همونقدر عجیب و دلهره اور. پر از ترس اولین اشتباه! پک
اول از نخ اول از اولین پاکت درست مثل اولین کامی که با
ناشیگری از لبات گرفتم میموند! نفس نفس زدم بعدش نگام
کردی تو چشام بهم خندیدی گفتی کوچولو من که گفتم لازم
نیست لمسم کنی. اما من دلم خواست این اشتباهو خجالتو!
اولین پاکت سیگارمو از همه پنهون کردم درست مثل تو
اما کم کم دلو جرعت پیدا کردم پکام عمیق تر شد دیگه یه
گوشه یواشکی دور از همه سیگار نمیکشیدم تورو به همه
نشون دادم ازت کام گرفتم نفس کشیدمت.
فکر کردم فقط من معتادتم چند روزه میبینم اونم سیگاری
شده. معتادت شده آره؟

لبخندی زد و دستمو بیشتر نوازش کرد

__میدونی هر اعتیادی اگر اراده داشته باشی رو میشه
روزی ترکش کرد ولی عشق رو هرگز تو با صد نفر دیگه
هم باشی فقط برای رفع نیازای جسمانیته ولی با عشقت هم
میتونی جسمتو سیراب کنی هم روحتو و الان روح من
داره از داشتنت سیراب میشه جسم هم هم که ماه دیگه
بهش این وعده رو دادم ولی میدونم که غیر ممکنه از تو
سیراب شه و تا ابد تشنه جسم و روحته

با این جملات ناب و قشنگش قلبم تند تپید و دستشو محکم
فشردم امیر موهبتی بود که خدا به هر کسی نمیداد و من
چقدر خوشبخت بودم که داشتمش با صدای اهنگ همه
رفتن وسط و شروع به رقصیدن کردن
محو رقص قشنگشون شده بودم که دستم کشیده شد یکه ای
خوردم و خواستم به اونی که دستمو این جوری گرفته بود
بتویم که با قیافه خندون رزا مواجه شدم با شوق بغلم کرد

__عزیز دلم مبارکتون باشه خیلی خوشحال شدم براتون
امیدوارم که خوشبخت شید

ممنونی گفتم که صدای جدی امیر گوشمو نوازش داد

_یواش تر داری لهش میکنی با هیکل بشکت

رزا فقط تو پر بود و اندامش بهش میومد
رزا حرص زده گفت

_ایش تو هنوز هم گند دماغی که

بعد رو به من ادامه داد

_چجوری این گوشت تلخ رو تحمل میکنی؟

دستمو دور بازوی امیر حلقه کردم و حمایت گر گفتم

_عزیزم امیر با هر کسی که گرم نمیگیره اون رفتارش با
من یه جور دیگس این بی انصافیه اینطوری در موردش
میگی

رزا ساکت شده از ما دور شد نفسای داغ امیرو کنار گوشم
حس کردم

تا حالا بهت گفتم عاشقتم؟

سرمو به شیطننت به عنوان نفی تکنون دادم

خب الان میگم اینو توی گوشت فرو کن امیر یه قلب داره
اونم مال هلناشه

چه حلاوتی داشت هلنای امیر بودن

هلنا هم تا ابد مال امیره

اوووووف پس کی تموم میشه؟

چی شد به این زودی خسته شدی؟

نه ولی دیگه طاقت ندارم دلم میخواد سریعتر تنها شیم

لبخندی از این بی طاقتیش روی لبم نقش بست

_ عزیزم این مراسم نامزدی برای ما هستش مگه چند بار
این جشن برگزار میشه تو رو خدا نذار حسرت به دل بمونم
اینجوری که میگی حس میکنم خوشحال نیستی

اخماش توی هم رفت و از پشت دندون های کلید شدش
غرید

_ حیف که نمیتونم احساس الانمو نشونت بدم دفعه اخرته که
این حرفو میزنی من خوشحال نیستم؟ بخدا که خیلی بی
انصافی د لا مذهب تو مگه میدونی من الان از خوشحالی
زیاد چه حالی دارم از عشقت به جنون رسیدم میگم تموم
شه چون میخوام باهات تنها باشم اینجا نمیتونم اونجوری
که باید از خجالتت در بیام

_ عزیزم من فقط محض شوخی اون حرف رو زدم

_ حتی شوخیش هم قشنگ نیست

__ببخشید تو فقط آروم باش

نوازشش کردم و دستشو بوسیدم

__آرومم عزیزم

با اومدن هلیا دیگه بحث رو ادامه ندادیم

__پاشید ببینم تنبلا وقت برای حرف زدن زیاده الان باید یه
رقص دو نفره داشته باشید

به امیر نگاهی انداختم و داشتم ازش کسب تکلیف میکردم
که دستمو گرفت و بلندم کرد

__شما برو ما هم الان میایم

دستشو دور کمرم حلقه کرد و همون لحظه دی جی یه
اهنگ لایت گذاشت و با ورود ما به جایگاه رقص همه

کنار کشیدن دستمو رو شونه امیر گذاشتم و رقصمونو شروع کردیم چند دقیقه بعد زوج های دیگه هم به ما پیوستن

رقص تانگو رقص اروم و زیبایی هست ولی من سالسا رو بیشتر میپسندم سرمو کنار گوش امیر بردم و به وضوح لرزیدنشو از هرم نفسام حس کردم

_میشه بعد از اتمام رقص سالسا رو هم امتحان کنیم؟

میدونستم که خیلی خوب سالسا میرقصه و نمیتونه بهانه بیاره که بلد نیست

_آره عزیزم فقط به خاطر تو ولی شرط داره

_چه شرطی؟

_اول بگو قبول میکنی تا بعد در این باره تصمیم بگیرم

_خب تا ندونم که نمیتونم قبول کن

_پس من هم سالسا نمیرقصم

_امیر اذیت نکن

_همین که گفتم هیچ بحثی هم قابل قبول نیست

کمی فکر کردم

_قبوله

لبخندی زد و پیشونیمو بوسید مثل این که همه حواسشون
به ما بود که هوو کشیدن و من کمی خجالت کشیدم

با صدای فریاد دوباره جمع با نگاه ملتمس به چشمای امیر
خیره شدم که کاری نکنه مثل همیشه حرفامو از چشمام
خوند و لبخندی از سر اطمینان زد

بدون توجه به جمعیت به دی جی اشاره ای زد و اون
آهنگی تند که مخصوص سالسا بود رو گذاشت باز هم
اطرافمون خلوت شد و من و امیر با مهارت شروع به
رقصیدن کردیم

جمعیت با شگفتی و شیفتگی نگامون میکردن ولی من و
امیر فارغ از تمام دنیا داشتیم از رقصمون لذت میبردیم
آهنگ که تموم شد هر دو نفس نفس زنان از هم جدا شدیم
که باغ از صدای جیغ و دست و سوت رفت رو هوا لبخند
مغرورانه ای روی لبمون نقش بست و با هم هم قدم شدیم
و از بین جمعیت گذشتیم

کنار امیر جای گرفتم که گوشیش زنگ خورد وقتی نگاهش
به صفحه خورد اخماش تو هم فرو رفت

__ عزیزم ببخشید این تماس مهمه باید جواب بدم میرم یه
جای خلوت اینجا ولوم صدا خیلی بالاست

نگران شدم بارها پیش اومده بود که گوشیش زنگ بخوره
و خیلی راحت جلوی من با مخاطبش حرف زده بود ولی
الان حتی با توجیهی هم که کرد دلشوره گرفتم

__باشه عزیزم ولی قرار بود.....

حرفمو قطع کرد

__میدونم قریونت برم اگر ضروری نبود این کارو نمیکردم
قول میدم زود برگردم پیشت

گرفته سری تکنون دادم و امیر با عجله ازم دور شد و من
تا از نگاهم ناپدید شد خیرش شدم و با ناخونای دستم بازی
کردم

__پس امیر کو؟

با صدای هلیا سرمو بالا اوردم محشر شده بود توی اون
لباس طلایی رنگ

__میادش الان

وحید و سعید پریدن تو بغلم تعجبم از این بود که چرا تا
الان پیدا شون نبود که با حرف هلیا به جوابم رسیدم

_تا الانم با کلی بدبختی و بهونه نذاشتم بیان پیشت

_چیکار شون داری خواهر من این دو تا جون منن

هردوشونو بوسیدم وحید گفت

_خاله الان شما عروس شدی؟

_اره عزیزم خوشحال نیستی

اخمی کرد که سعید به جاش جواب داد

_نه خاله جون من میخواستم وقتی بزرگ شدم باهات
ازدواج (ازدواج) کنم

وحید هم حرفشو تایید کرد که چشم من و هلیا از تعجب
گشاد شد و بعد زدیم زیر خنده وقتی خندمون تموم شد گفتم

_ عزیزم شما که نمیتونید با من ازدواج کنین

وحید عزیزم سریع اخم کرد

_ چرا اون وقت؟ چطور اون عمو اخمو میتونه ولی من
نمیتونم؟

_ عزیز دلم کسی نمیتونه با مامان و خاله و عمش ازدواج
کنه یعنی درست نیست توی دین ما

دیگه بهتر از این بلد نبودم توضیح بدم وحید ساکت و شد و
معلوم بود داره به حرفام فکر میکنه ولی سعید دستاشو
دورم محکم کرد

_ اصن من نمزام (نمیذارم) کسی تو رو از ما بجیره
(بگیره)

تو دلم قربون صدقه حسودیش رفتم محکم بوسیدمش

__قربونتون برم من عاشق دو تانوم کسی نمیتونه منو از
شما بگیره

هر دوشون لبخندی زدن و دو طرف گونمو همزمان
بوسیدن با صدای امیر که از پشت سرمون میومد هر
دوشون خشک شدن

بله بله این چه وضعشه؟ یالا از خانم من فاصله بگیرید

هر دوشون سفت به من چسبیدن و نه قاطعی گفتن

__هلیا این بچه هاتو جمع کن و بهشون بگو جلوی من به
خانومم نچسبن وگرنه کلاهمون بدجور میره تو هما

وحید جواب داد

__عمو جون خالم همین الان گفت عاشق ماست نه شما

امیر مثل بچه ها اخم کرد

_ خالتون از حالا تا ابد مال منه و مال من هم میمونه

و حید و سعید هم متقابلا اخم کردن

_ نه خیر مال ماست

من و هلیا از کشمکش بینشون غش کرده بودیم از خنده
بلخره امیر با هر ترفندی بود کنارم نشست

_ و روجکا رو ببین از همین الان دارن رابطه منو با.
باجناقم شکراب میکنا

_ اونا فقط بچن

_ والا این اعجوبه هایی که من دیدم از من هم بیشتر می
فهمیدن لابد تا اتاق خوابمون هم میخوان بیان

_خیلی بی ادبی

_عزیزم از تو محرمتر کی تو دنیاست که من حرفامو بی
پرده بهش بزنم؟ دوست دارم تو هم با من همینجور بی پرده
حرف بزنی باشه عزیزم؟

_چشم

_چشمای خوشگلش روشن خانومیم

از لفظ خانومیم گفتنش غرق لذت شدم و خودمو بیشتر بهش
چسبوندم بلخره اون شب پر از خوشی و لذت تموم شد و یه
خاطره قشنگ دیگه با امیر رقم زدیم

چند روز دیگه عید تمام میشد و من اصلا دوست نداشتم
برم دانشگاه دیگه ولی مجبور بودم و امسال سال اخرم بود
با پیامی که دریافت کردم دست از فکر کردن کشیدم

«خانومی آماده شو بریم بیرون»

چون میدونستم الان در حال رانندگیه نه زنگ زدم و نه پیام
ولی کنجکاو بودم که بدونم کجا میخوایم بریم لباس پوشیدم
و آماده شدم و چون امیر هم مثل خودم از آرایش بدش
میومد به زدن رژ کمرنگی اکتفا کردم که گوشیم زنگ
خورد فلش سبز رو کشیدم

_سلام عشقم

_سلام نفس آماده ای؟ دم درم

_اومدم

سریع رفتم پایین و از مامان و رونا جون خداحافظی کردم
ماشین امیر دم در منتظرم بود همینکه وارد شدم دیدم
گوشیشو قطع کرد یه نوع کلافگی خاصی توی رفتارش
بود ولی سعی داشت جلوش رو بگیره

_امروز میخوام ببرمت یه جای خاص

کنجکاو شدم و پرسیدم

مثلاً؟

کی من جوابتو در این جور مواقع دادم

خواستم بهت فرصت بدم به خودت بیای و متنبه شی

تکخندی زد و نگاهشو به رو به رو دخت دستمو از روی
پام برداشت و گذاشت رو پای خودش

جاش اینجاست

شروع کردم به کشیدن خط های روی پاش کشیدن که دیدم
دستم اسیر دستش شد سوالی نگاش کردم که با چشم های
نیمه خمارش رو به رو شدم

عزیزم دیگه ادامه نده وگرنه کنترلم سخت میشه

__خب خودتو کنترل نکن

__قربونت برم هیچکس اندازه من دوست نداره تو مال من شی و برای اون زمان لحظه شماری میکنم و این باید با یه مراسم خاص و یه جای خاص باشه لیاقت خانوم من بیشتر از این حرفاس که بخوام رابطه اولشو که توی ذهن هر کسی میمونه به خاطر نفس خودم خراب کنم میخوام خواستنمون کاملاً دو طرفه باشه و مثل یه ملکه تنتو فتح کنم جوری که همیشه این رابطه توی ذهنت حک شه از لذتش نه از دردش چون این رابطه آمادگی میخواد و من نمیخوام شأن تو رو با یه رابطه هول هولکی بیارم پایین و به خاطر لذت خودم باعث شم که تا ابد پشیمون باشی

چقدر قشنگ حرف میزد و چه تفسیری داشت از رابطه من اون روز بیشتر از روز های دیگه در کنارش خوشحال شدم و فهمیدم جز خوشبخت ترین زن ها روی زمین هستم تحمل نکردم و گونشو محکم بوسیدم

__نکن دختر تصادف میکنیما من هنوز کلی آرزو و فانتزی تو ذهنمه برای با هم بودنمون

__مرسی

__بابت؟

__بابت حضورت بابت قلب مهربونت بابت از خودگذشتگی
هات بابت همه چیز

__عزیزم من هر کاری کردم با جون و دل انجامش دادم و
مطمئن باش خودم بیشتر لذت میبرم از این کارها نیازی به
تشکر نیست من اگه برای عشق و رابطمون کاری انجام
ندم پس کی انجام بده؟

چشمام از لذت پر اشک شد و سد چشمام بلخره شکست
متعجب اسمو صدا زد که میون گریه خندیدم فکر کنم الان
داشت با خودش میگفت این دختر تعادل روحی و روانی
نداره دستشو گرفتم و بوسه بارون کردم

_خیلی دوست دارم چجوری جبران کنم این همه
خوبیتو؟ چی کار کنم که تو هم مثل من این حس زیبا رو
تجربه کنی؟

_جبران شدس خانومیم همینکه با حضورت زندگی پر از
تاریکی و وحشتمو نجات دادی خودش کلیه من خودم دارم
جبران مافات میکنم هنوز

روح خیلی بزرگی داشت و این بود که منو تا ابد شیفته نگه
میداشت

نفس عمیقی کشیدم که بتونم خودمو کنترل کنم توی ماشین
و سفت بغلش نکنم ناخونامو کف دستم فشار دادم

و حواسمو به مسیر دادم داشتیم میرفتیم سمت نیاوران ولی
برای چی خدا داند امیر هم که چیزی نمیگفت بعد از چند
دقیقه جلوی یه برج شیک و نوساز نگه داشت. داخل برج
بسیار زیبا تر از بیرونش بود و ادمو به وجد میآورد

_چرا اینجاایم امیر؟

هیچی عزیزم کار داشتم گفتم تو رو هم با خودم بیارم
کمی یاد بگیری واسه آیندت خوبه

حس بادکنکی رو داشتم که با یه سوزن ترکیده من فکر
کردم الان می‌گه

«عزیزم اومدیم هر طبقه ای رو که پسندیدی بخریم»

ولی این جور نبود امیر گفته بود خونه داره توی یکی از
بهترین جاهای تهران ولی نگفته بود کجاش و شاید هم گفته
بود و من توجهی نکرده بودم

جهیزیم چیده شده بود ولی من اینقدر سرم شلوغ بود و
درگیر بودم که همه کارها رو مامان و هلیا انجام دادن و
من حتی نمیدونستم جهیزیم چطوریه و حتی نمیدونستم
خونه ای که قراره با امیر داخلش زندگی کنم کجاست
واقعا که خجالت اور بود

میریم طبقه آخر

دمغ شده سری تکون دادم دیگه ذوقی نداشتم و سرد و صامت به در آسانسور خیره شدم آسانسور که ایستاد امیر دستمو گرفت و به دنبال خودش کشوند و وارد یکی از واحدها شد

_این ساختمون کار شرکت منه به نظرت چطوره

برای خالی نمودن عریضه لبخند ساختگی زدم

_عالی پرفکت

لبخندی زد و میدونستمی زمزمه کرد

_یه زحمت واست دارم عشقم این واحد یکی از خاص ترین واحدامونه سفارشی طراحی شده واسه یه ادم خاص که خیلی سخت پسنده میشه یه بررسی کنی و اگه نقصی داشت بگی؟

_مگه میشه کار تو ناقص باشه؟

نه عزیزم ولی یه نگاه بنداز ببین چطوره گفتم که کمی
استرس دارم این مشتری واسم مهمه و میخوام همه چیز
بهترین باشه

خدایا من چرا باید خونه مشتری رو میدیدم و غبطه
میخوردم؟ عصبی لبمو جویدم و برای اینکه دل امیر رو
نشکنم باشه ای گفتم و شروع کردم به سرکشی خونه

خونه سه خواب بود با یه پنت هوس بزرگ به همراه روف
گاردنی که اونو محشر کرده بود و وسایل خونه به زیبایی
چیده شده بودن چیزی که کم نداشت هیچ تازه زیادیم داشت

حسرت تو دلم جوونه زد کاش این خونه ما بود ویوی خونه
از هر نظر عالی بود پیش امیر برگشتم نیم ساعتی بود که
درگیر دید زدن خونه بودم

امیر با دیدنم سرشو بالا گرفت

خب نظرت

حسرت و بعض پنهانمو چال کردم و شروع به حرف زدن کردم

_خیلی عالی بود امیر مخصوصا ویوش چیدمان وسایلو که نگم خیلی خوش سلیقه چیدین ولی من یه پیشنهاد دارم برات

_جان

_جانت بی بلا ببین اینجا تو روف گاردن چند تا گلدون گل مینیاتوری بذارید زیبا تر میشه

_اره درست میگی حتما بهشون میگم خب دیگه مشکلی نبود؟

_این مبل رو هم جابه کنید بیارید این طرف عالی میشه

سری تگون داد و مشخص بود زنگ زد به یکی از
کارکنانش شاید حسرت تو دلم بود ولی در کنارش یه حس
لذت هم بود که تونستم مفید واقع شم

وارد پنت هوس شدم و از هوای الوده دمی گرفتم و به
رفت و آمد ماشین ها خیره شدم تا کارکنان امیر که
خودشونو خیلی زود رسونده بودن کارشونو انجام بدن

نمیدونم چند دقیقه توی فکر بودم که با حلقه شدن دست امیر
به دور کمرم یکه ای خوردم و لرزی خفیفی بدنمو فرا
گرفت متوجه شد و دستاشو دورم محکم تر کرد

__ببخشید عزیزم نمیخواستم بترسونمت

__اشکالی نداره من ذهنم مشغول بود

__خواستم بگم میای یه نگاه کلی دیگه بندازی

با امیر رفتم و نگاهی انداختم

__الان عالی شده یعنی عالی بودا عالی تر شده

__پس پسندیدی؟

__اونیکه باید بیسنده من نیستم که یکی دیگس

لبخند مرموزی زد

__یعنی از این خونه خوشت نیومده؟

__چرا خیلی خوشم اومد

__پس چی؟

سوالی نگاش کردم

__خب مشتری خاصم کی میتونه جز تو باشه عشقم؟

__ یعنی چی؟

ضربه ی ارومی به سرم زد

__ خنگ نبودی که منظورم اینه که اینجا خونه خودمونه

شوکه سری تکون دادم

__ به سلامتی

__ همین؟ مطمئنی حالت خوبه؟

__ اره چطور مگه؟

__ میگم اینجا رو دادم برای خودمون این جوری طراحی
کنن بغد تو میگی به سلامتی؟ یه احساسی یه جیغی چه
میدونم هیجانی.....

حرفشو توی ذهنم باز حاجی کردم تازه معنی حرفشو
درک میکنم

جیغی از خوشحالی کشیدم و محکم بغلش کردم امیر هم
متقابلا بغلم کرد

_ فکر کردی حسرت تو چشمتو ندیدم؟ ندیدم چجوری دماغ
شدی و بی میل اطرافو دید زدی؟ این سوپرایز امروزم بود

_ مرسی امیر خیلی عالیه اینجا فکرشم نمیکردم اینجا خونه
خودمون باشه وای اصلا نمیدونم احساسمو چجوری بیان
کنم پوست دستمو ببین دون دون شده

شده بودم مثل بچه ای که داره علائمشو به مامانش نشون
میده امیر دستمو توی دستش گرفت و بوسه ای گرم روش
نشوند که بدنم مور مور شد منو به طرف خودش کشید و
هرم نفسای گرمش پشت گوشم داشت احساسات زنونمو
بیدار میکرد

می خواهمت !!!

همین جا ، توی این اتاق ، روبرویِ خودم ، کنارِ خودم و
برایِ خودم ...

وقتی تو باشی ؛ بهار می آید ... و عشق از شکافِ سقفِ
اتاقم ، طلوع خواهد کرد .

وقتی تو باشی ؛ پنجره ی اتاق من به رویِ خوشبختی
گشوده خواهد شد و شکوفه هایِ کوچکِ بالشِ من ، میوه
خواهند داد .

تو که باشی ؛ سکوت خواهم کرد و تو را عمیق تر از
همیشه نگاه خواهم کرد ،

و عشق خواهد بود ، و نور خواهد بود ،
و آفتاب ، داغِ تماشایِ عشق بازی هایِ من و تو خواهد بود
...

بیا که کسی جز تو را نمی خواهم ، که فقط تو تمامِ گمشده
ام هستی ،

که فقط تو سزاوارِ عشق ورزیدنی ، که فقط تو همانی
هستی که می خواهم ...

و تو باید باشی ، و تو باید مرا ببوسی ، مرا بغل بگیری ،
مرا بخوابی ،

تا اتاقِ من ، مرموز ترین نقطه ی جهان باشد ...

تا کنارِ تو خوشبخت ترین باشم ،

تا کنارِ من خوشبخت ترین باشی ...

تو باید باشی ،

تو باید کنارِ خودم باشی ...

[1Me, 21, 02, 17, 41:16]

#پارت_هفتاد و نه

_دیگه داشتم نا امید میشدم ازت

_نا امید چرا؟

سرمو بوسید

_که اینجوری با هیجان پیری بغلم

حلقه دستمو دورش محکمتر کردم

_دوست دارم امیر

نفس عمیقی توی موهام کشید

_من بیشتر نفس

توی بغل امیر لم داده بودم

_هلنا یه سوال

_جان

_جونت بی بلا خانوم اگر یه روز بفهمی من.....

ادامه حرفشو نزد منتظر نگاهش کردم

__ تو چی؟

نفسی گرفت

__ که من خیانت کردم چیکار میکنی؟

روح از قالبم جدا شد حتی فکرش هم قشنگ نبود چه برسه
به حرف یا واقعیتش با این حرفش شک به دلم انداخت با
لکنت جوابشو دادم

__ م.....گه تتو خیا. نت کردی؟

حس کردم کمی دستپاچس

__ نه عزیزم فقط یه سوال بود

__امیر دوست ندارم در مورد این چیزا حرف بزنیم من از حرفش اینجوری شدم وای به حال عملش

امیر بحث رو ادامه نداد و دستاشو پیچک وار دورم پیچید و پر حرص لب زد

__تو اول و آخر مال امیری تاکید میکنم هیچ کس حق اینو نداره تو رو از من جدا کنه مال امیری و مال امیر میمونی

از حرفاش هم لذت میبردم هم یه دلشوره عجیب تو دلم به وجود میومد بهم فرصت نداد و پر عطش و پر حرص منو بوسید چشمامو از حس خوبی که توی بدنم سرازیر میشد بستم و سعی کردم توی لحظه باشم

همراهیش کردم که جری تر شد و منو به خودش چسبوند گرمای بدنش داشت منو میسوزوند و بدنشو حس میکردم از بوسیدنم دست کشید و صورتمو به اسارت دستاش در آورد قلبم جیغ زد

«نه ادامه بده»

ولی اون ادامه نداد و با حالت عجیبی به چشمام خیره شد

موهامو مرتب کرد و گونمو نوازش کرد حس نوازش
دستاش بهم حس زندگی میداد کف دستشو عمیق بوسیدم و
مثل خودش بهش خیره شدم و اجازه دادم که نگاهمون مثل
همیشه با هم حرف بزنه

چشم های تو،
زیباترین چشم هایی است
که آدم می تواند ببیند
و نگاهت همه ی آفتاب های
یک کهکشان است؛
سپیده دم همه ستاره هاست.
لبان تو، آینه یی است که از ظرافت
روح حرف می زند
و روح روح وقار و متانت است...

حرکات دستش روی صورتم بیمارگونه بود و جوری با
حسرت نگام میکرد که انگار قراره منو نبینه دیگه

_امیر جانم چیزی شده؟

_نه

_پس چرا اینجوری نگام میکنی؟

_چجوری؟

_با یه حسرت خاص انگاری که قراره منو نبینی

تکونی خورد و انگار به خودش اومد

_عزیز دلم نگاهم که مثل همیشست تو حساس شدی

ولی من مطمئن بودم که یه چیزی شده کلافگیشو حس
میکردم یه نوع بی قراری بیمارگونه تو چشماش بود داشت
کم کم نگرانم میکرد

اینبار من پیشقدم شدم و شروع به بوسیدن شهاد لباش کردم
بعد از چند ثانیه که بی حرکت بود پر عطش تر از دفعه
قبل همراهیم کرد یه خشونت خاصی تو رفتارش بود که
بهم هم درد میداد هم لذت

به سمت گردنم صورت کج کرد چند ثانیه بعد پوست گردنم
سوخت آخی گفتم ولی امیر بی توجه به کارش ادامه داد هر
دومون نفس نفس میزدیم حاضر بودم همین الان با ارزش
ترین چیز زندگیمو تقدیمش کنم

چه فرقی میکرد چند روز دیگه عروسیمون بود و چه
فرقی بود بین اینکه الان شرعا زنش شم یا چند روز دیگه

غرضی از گلوش خارج شد و با چشم های سرخ و خمار
بهم زل زد

__نمیتونم نمیتونم خودخواه باشم

__امیر من خودمم راضی ام

__ولی من ناراضی ام نفس

مغموم سر به زیر انداختم

حس ناکافی بودن مزخرف ترین حس دنیاس. انگار تو
وجودت پر از حفره حفره های تو خالیه که هیچ جوره پر
نمیشه. ولی من چیکار کردم؟ من این حفره هارو با همه چیز
از تو پر کردم. تو حفره های تو خالیه من پر از توعه؛ خنده
هات، عطرت، اهنگایی که فقط تو بلدشون بودی، بوسه
هایی که دلم میخواد تتوشون کنم رو لبم که همیشه جاش
بمونه حتی وقتی ازت دورم، اون بغلت که عین یه بچه
گربه توش گم میشدم. الان دقیقا اینجوریه که کل بدنم فقط
اسم تورو فریاد میزنه. له له میزنه که بیار دیگه اینکارا رو
باهات انجام بده. ولی همه چیز یروز تموم میشه نه؟ میدونی
تا الان متنفر بودم از تموم کردن. مثلا از تموم کردن

بازیم، غدام، روز... اما الان یاد گرفتم که همه چیز تموم شدن داره. حتی تو.

_من برات کافی نیستم؟ یا شاید دلتو زدم؟ دیگه دوستم نداری.....

ادامه حرفم با تو دهنی نه چندان آرومش توی دهنم موند سریع چشمام پر شد و ناباور بهش زل زدم چشماش رنگ پشیمونی داشت و یه چیزی توی چشماش شکست چشماش سرخ شدن اینبار از عصبانیت

_خفه شو عشقم صداتو ببر نفسم دفعه پیش هم گفتم حق نداری به دوست داشتتم شک کنی به هر چیزی شک کنی بهت حق میدم ولی دوست داشتن و عشقم نه اجازه نمیدم بهت که در مورد اینطوری فکر کنی گل میگیرم دهنی که بخواد به جز حرف دوست داشتن من حرف دیگه ای بزنه میترکونم مغزی رو که یه درصد شک به عشق و علاقه من داشته باشه

_ولی تو حق نداشتی اینجوری کنی

تمسخر امیز خندید و فکمو گرفت و شمرده شمرده گفت

__ببین منو من حق هر کاری رو دارم از من محق تر به تو نیست حتی خودت اینو تو گوشت فرو کن وقتی که این جوری حرف میزنی باید فکر عواقبش هم باشی حق؟هه! از کدوم حق حرف میزنی خانوم حقوقدان؟پس حق من این وسط چی میشه؟وقتی اینجوری میکنی غرورم روحم قلبم خدشه دار میشه و میشکنه چرا نمیخوای بفهمی نفس؟ یکبار فقط یکبار خودتو بذار جای من خیلی سخته عشقت هم نفست این حرفا رو بزنه هم خوابی میخوای باشه الان عشقم چرا دیگه اون حرفا رو میزنی که منو بسوزونی

سر به زیر به حرفاش گوش میدادم استاد گند زدن بودم من ولی من هم کمی حق داشتم وقتی یه زن از طرف معشوقش پس زده میشه انواع فکر های بد دنیا به قلب و ذهنش هجوم میارن و اونو زیر بار منفیاشون له میکنن و این حس مزخرف و نابودگر تا ابد تو ذهنش میمونه

که چرا منو پس زد؟مگه من کافی نبودم؟ نکنه سرش به دیگری گرمه؟نکنه من به اندازه کافی دلبر نیستم؟و.....

انواع این فکر ها ادمو داغون میکنن و باعث میشن حرفی
بزنی که نباید

فکر میکنی دلم نمیخواد مال من بشی هوم؟ فکر میکنی
فقط تو حس خواستنی داری؟ میدونی چقدر سخته خودمو
کنارت کنترل کنم؟ هر دفعه که بهت نزدیک میشم و نمیتونم
کاری کنم مثل خوردن جام زهره که ذره ذره جونمو
میگیره و من دم نمیزنم حرف بزنی تا چند دقیقه پیش که
خیلی خوب نطق میکردی و دم از خواستن میزدی

پیراهنشو در آورد و روم خیمه زد کم کم وحشت داشت بهم
هجوم میورد دستاشو دو طرف سرم گذاشت و سرشو بهم
نزدیک کرد مثل چوب خشک شده بودم و فقط نگاش
میکردم

لبش روی لبم قرار گرفت ولی نبوسید و روی لبم لب زد

منو ببوس مگه همینو نمیخواستی؟

حس بدی داشتم شرمندگی وحشت درموندگی و یه صدای
مزاحم که میگفت حالا که خودش هم میخواد تا سرد نشده
باهاش همکاری کن

مغزم در حال انفجار بود حالت تهوع هم به حس هام
داشت اضافه میشد ولی من سرسختانه با هجوم محتویات
معدم به دهانم داشتم مقابله میکردم

امیر شروع به بوسیدنم کرد بوسیدنش مثل هر دفعه نبود و
حرص و بغض و عصبانیت قاطیش بود و این داشت به
خودم و خودش آسیب میرسوند

خدایا الان باید چیکار کنم تا اومدم دهان باز کنم باز دهانمو
بست و تا به خودم بجنبم پیراهنمو از تنم در آورد جیغ خفه
ای کشیدم که توی دهانش خفه شد

با نگاهش بدنمو کاوید نگاهش سرخ و خمار بود ولی نه
از شهوت و همه کارهایش از روی اجبار بود فقط
میخواست کاری رو که شروع کرده رو تموم کنه و حرفشو
به کرسی بشونه هر بار خواستم حرف بزنم به نحوی منو
خفه کرد

ترسم چند برابر شد و انگار بدنم تازه داشت واکنش میداد
 که شروع به تقلا کردم اشک از گوشه چشمم میریخت رو
 بالش و به سینه ستبر و مثل سنگش مشت زدم که دستامو با
 یه دستش گرفت

_همراهیم کن مگه همینو نمیخواستی؟ چرا داری پسم میزنی
 ؟چرا داری کاری میکنی که حس تجاوز به زنم بهم دست
 بده تو که نمیخواهی درد بکشی هان؟

وحشت زده سری تگون دادم و دستمو به زور ازاد کردم و
 روی سینه هام رو پوشوندم پوز خندی زد نفس عمیقی
 کشیدم و خواستم از خودم دفاع کنم

_هیسس هیچی نگو کارو بدتر نکن لبت جز حرف زدن
 میتونه استفاده های بهتری داشته باشه و از حرفای صد
 من یه غاز مفید تر باشه دستمو از روی دهنت برمیدارم تو
 هم باید همراهیم کنی

سری به عنوان نفی تگون دادم که دستشو رو دهانم فشرد

_چموش نشو که خوب بلامد رامت کنم هلی

دستش سمت شلوارم رفت که تقلاهام بیشتر شد و شروع کردم به التماس

_امیر تو رو خدا نکن تو که نمیخوای تا آخر عمر ازت بترسم؟

_اتفاقا همینو میخوام

لبمو گزیدم و به چشماش خیره شدم

_تو امیر من نیستی نمیشناسمت نکن این کارو به جون خودت اگه امروز کارو تموم کنی نمیخشمت

_اشکالی نداره خانومم در عوض تو رو برای همیشه دارم فقط در حد اروم شدن پیش میریم تو که نمیخوای من نا اروم باشم؟

شلوارم تا نصفه پایین کشید که تیر خلاصو زدم

_به جون مامانم خودمو میکشم

انقدر قاطع حرف زدم که دستش خشک شد و چند لحظه بعد کنار رفت صدای گریم ازاد شد و به پهنای صورتم اشک می ریختم توان نداشتم که پاشم و لباسامو بپوشم

حس بدی به خودم داشتم یه حس مثل چنندش و انزجار خدایا چه بلایی داشت سرمون میومد دست و پام خشک شده بود و حس کسیو داشتم که یه تصادف سنگین داشته و فلج نباتی شده حتی قادر نبودم چشمامو حرکت بدم

امیر از در رفت بیرون میخواست تنهام بزاره؟ قلبم درد میکرد کل بدنم درد میکرد و مطمئن بودم امروز جزء تلخ ترین روز زندگیم میشد چشمامو با درد بستم که توی جای گرمی فرو رفتم پس برگشته بود و منو تنها نداشته بود

سرمو بدون حرف نوازش کرد و شلوارمو کشید بالا لرزی
کردم که محکمتر بغلم کرد و سرمو بوسه باران کرد
صدای خش دار شدش توأم با بعض به گوشم رسید

__بخشید عشقم ببخشید نفسم اخیه تو چرا دست میذاری
روی نقطه ضیعفای من که من خود واقعیمو فراموش کنم و
بشم این حیوون درنده من امروز خودمو نمیبخشم تو هم
نبخش دارم دیوونه میشم تو باهامون چیکار کردی عشق
من من داشتم چیکار میکردم ؟

با بغض و صدای لرزون گفتم

__تو تو می. خواستی بهم.....

نداشت حرفمو تموم کنم

__هیسس نه قربونت برم نمیخواستم به چشمات قسم قصدم
فقط ترسوندنت بود منو بزنی فحش بده ولی اینجوری نلرز
لعنتی لعنت به من تف به شرف من بی شرف

از کنارم بلند شد و سرشو محکم کوبید توی دیوار حس
میکردم دردشو من میکشم جیغی زدم و به سختی بدن
خشک شدمو تکون دادم و به سمتش رفتم

قصد خودکشی داشت این دیوونه؟ سرشو توی دستام قاب
گرفتم که چشماشو باز کرد چشماشو نم اشک گرفته بود
طاقت نیوردم و سرشو چسبوندم به قفسه سینم

نکن عشقم من غلط کردم بخدا از این به بعد لال میشم تو
فقط اروم باش

سرشو نوازش کردم و اشکام چکیدن

ولم کن سری که توش فکر اذیت کردن نفسمو داشته باشه
باید بترکونم وضعیت خودتو ببین هنوزم به فکر منی و
نگرانم میشی؟

موهاشو محکم کشید که دستشو گرفتم

__ عزیز دلم تقصیر خودمم بود نکن این کارو با خودمون تو
چیزیت شه هلنات میمیره منو ببین

سرشو بلند کرد و به چشمام خیره شد

__ بخشیدی؟

__ ازت ناراحت نبودم که نیازی به بخشش داشته باشی عشقم

لبخند تلخی زد و صورتمو بوسه باران کرد امروز هر
دومون مرگ رو تجربه کردیم

__ دیگه منو با نبودنت تهدید نکن تو تنها سهم من از این
زندگی لجنی حتی اگه خدا هم بخواد تو رو بهش پس نمیدم

موهاشو نوازش کردم

_میدونی همیشه اعتقاد داشتم که وقتی جسم ها همدیگه رو
 ببینن فاسد میشن ولی اگر روح ها همو ببینن تجلی پیدا
 میکنن نمیدونم امروز چی شد با حرفت یه جنون آنی
 سراغم اومد خدا منو بکشه که باعث این حال و روزت
 شدم

چقدر حرف ها و اعتقاداتش زیبا بود دستشو فشردم

_خدا نکنه عزیزم میخوای هلنات هم نفسش ببره؟ هلنا
 بدون امیر بی معناست یه جسم بدون روح سرد سرد و
 جسمی که روح نداشته باشه به چه درد میخوره

چیزی نگفتو سرشو بیشتر به سینم فشرد

_دوست دارم نفس خانوم

برای عوض کردن جو گفتم

_عه امیر چند بار بگم اسم من نفس نیست دیگه داره
 حسودیم میشه ها

تکخندی زد

_تو که نمیدونی این نفس خانوم با قلب و نفس ما چیکار میکنه

خوشحال از اینکه بحثمون عوض شده همراهیش کردم

_چیکار میکنه؟

_همچین وقتی میبینمش قلبم تالاپ تالوپ میکنه که میترسم علاوه بر خودش پیش همه رسوا کنم

_دل به دل راه داره نفس هم وقتی میبینت تمام وجودش به لرزه در میاد

_هوم پس نفس هم اره ؟

لبخندی زدم و آروم سری تکون دادم امیر سرشو بیشتر بهم
چسبوند انگار تازه متوجه شدم پیراهن تنم نیست و فقط با
یه لباس زیر بغلش کردم گوشام و صورتم از خجالت داغ
شد و ضربان قلبم رفت بالا

امیر که متوجه حالم شد سرشو بلند کرد و صورتمو کاوید

چت شد یه دفعه؟

بدون تعلل پیش زدم و پیراهنمو برداشتم و دویدم توی
حموم که صدای خندش بلند شد احمق احمق احمق

همینجور که داشتم پیراهنمو میپوشیدم به خودم فحش میدادم
توان رویایی با امیر رو نداشتم ولی بلخره که چی یه هفته
دیگه عروسیمون بود از تصورش هم مو به تنم راست شد
و هم لذت خاصی توی دلم پیچید و بدنم گرم شد

آبی به صورتم زدم و رفتم بیرون امیر با بالا تنه لخت
روی تختم لم داده بود اتفاقات چند دقیقه پیش توی ذهنم
اومد و بدنم لرز خفیفی گرفت.

امیر با دستش اشاره کرد که برم توی آغوشش سرمو به
 عنوان نفی تکون دادم که احم تصنعی کرد دلم برای اخی
 که فقط برای من باز میشد رفت و تو دلم شروع به قربون
 صدقه رفتن کردم

خرامان توی آغوشش خزیدم که موهامو بوسید و سرمو
 نوازش کرد

واقعا که چرا ویوی منو خراب کردی؟ چه جای گرم و
 نرمی هم بود از این به بعد دیگه پیراهن پوشیدن ممنوع

اعتراض کردم

عه امیر نگو دیگه ادامه نده من همین الانش هم ازت
 خجالت میکشم

لبخندشو میتونستم حس کنم

_قربونت برم این کارا همش برای اینه که برای شب
عروسیمون کمتر اذیت شی و خجالت نکشی ازم

چیزی نگفتم و سینه‌شو بوسیدم

_امشب کنار خانومم میخوابم

_ولی.....

_ولی نداره دیگه من به حرف دیگران کاری ندارم
انگاری کار شب با کار روز فرق داره و من نمیتونم توی
روز همون کارو بکنم مثل دخترای الان که از صبح تا
شب بیرونن و خانوادشون میگه ساعت هشت شب باید
خونه باشی خب اسکل جان اگه کسی بخواد کاری انجام بده
که شب و روز واسش مهم نیست که

خنده ریزی کردم حرفش حق بود و حرف حق جواب
نداشت

فردا روز موعود بود امیر رو این روزا زیاد ندیده بودم
 طفلک سرش خیلی شلوغ بود این روز ها امیر به طرز
 عجیبی تو خودش بود و حس میکردم عصبیه وقتی هم که
 ازش سوال میکردم لبخند مصنوعی میزد و میگفت که
 چیزی نیست و به خاطر حجم کارهاش کمی بی حوصلست

ولی من باورم نمیشد چند بار هم صدای دادش رو پشت
 تلفن شنیده بودم همش از تموم کردن کاری حرف میزد و
 جملاتش رمزی بود و هر کسی که نمیدونست فکر میکردم
 امیر توی CIA کار میکنه

حس میکردم همه عجیب شدن مخصوصاً خانواده عمه.
 عمه ای که هر هفته میومد خونمون حدود یک ماه بود که
 پاشو تو خونه ما نذاشته بود و بهانش هم این بود درد
 پاهاش عود کرده مسعود هم مسعود شوخ و شنگ همیشه
 نبود و یه جورایی حس میکردم ازم فراریه

__هوی با تو ام

با صدای تینا به خودم اومدم دو روزی میشد که اومده بود
خونمون که تنها نباشم هلیا هم بود ولی من با تینا راحت تر
بودم. منتظر به تینا نگاه کردم که حرفشو بزنه

_میبینی هلیا جون سه ساعته دارم گل لگد میکنم واسه
خانوم با دیوار این همه حرف زده بودم الان به حرف
اومده بود

_ولش کن این از اول هم شیش و هشت میزد

بعد از گفتن این حرف زدن زیر خنده حرصی به سمتشون
بالشمو پرتاب کردم که خورد به صورت جفتشون و اینبار
قهقهه من بود که بلند شد هر دوشون با چشم های عصبی
خواستن بهم حمله کنن که سریع از اتاقم رفتم بیرون و
پشت مامان پناه گرفتم

_مامان این دختر چموشتو ادب کن وگرنه من ادبش میکنم

_عزیزم چرا داری از آرزو های دست نیافتنی میگی البته
که آرزو بر جوانان عیب نیست

مامان_ باز چی شده؟

قبل از اینکه هلیا به حرف بیاد خودمو زدم به مظلومیت و
اشک توی چشمام جمع کردم

_این دو تا فقط بلدن منو مسخره و اذیت کنن مامان نمیگن
این بیچاره فردا روز بزرگیه براش استرس داره چه میدونم
کوفت داره کمی ارومش کنیم نه نمک بپاچیم روی زخمش

تینا__ استرس واسه چی خری در چمن بودی که امیر تو
رو به اسارت خودش در آورد و برای بار کشی هاش تو
رو میبره خونش

بعد از اتمام حرفش با همدستی که جدیدا پیدا کرده بود
شروع به خندیدن و مسخره بازی کردن به مامان اشاره
کردم که یعنی ببینشون

مامان که تحت مظلومیت ساختگیم قرار گرفته بود اخمی
کرد و بهشون توپید

__چیکار به دخترم دارین فردا روز عروسیشه و مثلاً به
جای اینکه ناراحتی و استرسش رو کم کنید دارید بیشترش
میکنید واقعا که

هر دوشون شرمنده از حرکتشون اومدن منو بوسیدن و ازم
معذرت خواستن جلوی خودمو گرفتم که نخندم و نقشمو
خراب نکنم وحید که مدرسه بود و سعید هم مهد و گرنه
الان خونه از صداشون روی هوا بود

چون حجم مهمان ها زیاد بودن قرار بود جشن رو توی
تالار بگیریم

__هلی بیا این جا

__جانم ابجی جون

__بیا ماسکت رو بزارم واست صورتت نباید این چند روز
جوش بزنه

مطیع به سمتش رفتم ماسکی که هلیا درست کرده بود مثل
چسب کش میومد باز تینا زد به در لودگی

_اییییی ماسک آب دماغ درست کردی هلیا جون؟

_خدا لعنتت کنه حالم به هم خورد

هلیا لبخند بدجنسی زد

_عزیزم الان این آب دماغ روی صورت خودت هم میزنم
صبر کن عزیزم

_وای نه قربون دستت من به همون ماسک خیار راضی ام

هلیا دستشو گرفت و نداشت فرار کنه خندم گرفته بود ولی
با وجود ماسک روی صورتم نمیتونستم بخندم چون
صورتم چروک میشد

__ عزیزم تا این ماسک رو نزنای ولت نمیکنم باور کن
ماسک خوبیه و معجزه میکنه

تینا مستاصل نشست

__ اصلا چه معنی داره من همینجوریشم خوشگلم نیازی به
این چیزا ندارم که

__ اخی اره تو ملکه زیبایی هستی دوست عزیز

__ تو یکی خفه که هر چی میکشم از دست تو میکشم

__ چه غلط شما آب بینیتو بزن به صورتت

قیافش تو هم رفت و ماسک رو به صورتش زد. بیست
دقیقه بعد صورتامونو شستیم هلیا واقعا حق داشت
پوستمون روشن تر شده بود و انگاری که میدرخشید
لبخندی زدم و گونشو محکم بوسیدم

__مرسی ابجی جون ماسکت عالی بود

لبخند مغروری زد و بغلم کرد یه بغل خواهرانه و پر از
عشق کسی چه میدونست که من و هلیا علی رغم کل
کلامون جونمون واسه هم در میره

تینا__ نامردا تنها تنها منم بغل میخوام

__تو هم بیا عزیزم

و این جوری شد که هر سه مون همدیگه رو بغل کردیم

با صدا زدن های مامانم که قصد بیدار کردنمون داشت بیدار
شدم چون شب قبلش با هلیا و تینا تا دیر وقت بیدار بودم
توان باز کردن چشمامو نداشتم به زور پلکامو باز کردم

_بیدار شو دیگه دخترم مثلاً امروز روز عروسیته و هنوز حاضر نیستی از تخت خواب دل بکنی؟

_اوووف مامان جان شما برو من الان پا می‌شم

_امیر تا پنج دقیقه دیگه میرسه زود آماده شو

با شنیدن اسم امیر از جا پریدم و سعی کردم سریع آماده شم. وقتی لباس پوشیدم هنوز از سر و روم آب می‌چکید موهامو حوله کشیدم و سر سری بستمش و رفتم پایین امیر روی مبل نشسته بود تینا هم که داشت صبحونه می‌خورد

با وجود اصرار زیادشون خودم خواسته بودم کسی باهام آرایشگاه نیاد تینا لقمه ای درست کرد و دستم داد و منو بوسید آرزو کردم که اون هم مثل من بتونه این حسی رو که من داشتم رو تجربه کنه

_بریم عشقم؟ دیر شد

مامان رو هم بوسیدم ولی هلیا هنوز خواب بود بازوی امیر
رو گرفتم که ساکمو برداشت و با هم سوار ماشین شدیم یه
حس بد داشتم ولی نمیدونم این حس بد از چی نشأت
میگرفت

به نیم رخ جذابش زل زدم که چجوری فرمون رو توی
دستش گرفته بود و ماشین رو با مهارت هدایت میکرد دلم
براش ضعف رفت

_ نفس اینجوری بهم زل نزن روز عروسی به کشتنمون
میدی

از رو نرفتم و بیشتر به نگاه خیرم ادامه دادم که دستشو
گذاشت روی رونم و فشار داد

_ عه امیر جاش کبودمیشه

_ چه بهتر اولین مهر مالکیت امروز زده میشه

خودخواه بود و جالب اینجا بود که خودخواهیشو میپرستیدم

_حداقل یه اهنگ بزار تا زمانیکه برسیم حوصلمون سر
نره

_خانومم چه صدایی قشنگ تر از صدای روح نواز تو
هوم؟ اهنگ میخوام چیکار تو فقط برام حرف بزن

به پهنای صورتم لبخند زدم و دستشو بوسیدم

_اخ که این دلبریات دیوونم میکنه کی شب بشه جون و دل
امیر؟

سرخ شدم

_سرخ شدی نفس خانوم حالا شب از خجالتت در میام

دلم با این حرفش ریخت و ضربان قلبم بالا رفت

_دل خانوم بپر پایین فقط حواست باشه زیاد خوشگل نشی
که قاتل شم

چشمی زمزمه کردم و از ماشین پیاده شدم

عروس سفارشی از طرف خاله عاطفه بودم و به خاطر
همین آرایشگر اصلی خودش روی من کار میکرد وقتی
کارش تموم شد تشکری کردم حس میکردم بدنم خشک شده
و نمیتونم تکونش بدم

_ماشالله عاطفه جون شاه ماهی تور کرده ها مبارکتون
باشه عزیزم

لبخندی به تعریفش زدم

_مرسی سیما جون چشمتون زیبا میبینه

_اره ولی چشمای من فقط زیبایی ها رو میبینه خب گل
دختر برو اون اتاق تهی و لباسات رو بپوش و زنگ بزن
اقا دامادت که بیاد شاه ماهیشو ببره

کاری رو که سیما جون گفت رو انجام دادم چون زیپ
لباسم از کنار میخورد راحت بستمش و رفتم بیرون
گوشیمو در اوردم به کسی که به اسم تپش قلب بود زنگ
زدم

_جانم

_جونت بی بلا اقایی من کارم تموم شده میشه بیای دنبالم؟

_نزدیکم چند دقیقه دیگه میرسم همون جا وایسا بیرون نیای
ها

_چشم آقای حساسم شما با احتیاط رانندگی کن

_دوست ندارم زیبایی هایی که سهم و حق منه رو کسی
ببینه

لبخندی به غیرتش زدم و بعد از خداحافظی گوشی رو قطع
کردم

_زنگ زدی خوشگلم؟

_بله فقط اگر مشکلی نیست من تا اومدن امیر همین جا
بشینم

_نه گلم چه مشکلی راحت باش تو فقط فکر خودت باش که
به امشب نکشیده اقا داماد یه لقمه چیت میکنه

با خجالت خندیدم و منتظر امیر روی یکی از صندلی ها
نشستم

با تک زنگی که گوشیم خورد فهمیدم امیر بیرون منتظرمه
تورم رو روی سرم انداختم و با طمأنینه به طرف امیر
رفتم فیلم بردار لحظه به لحظه فیلم میگرفت و میگفت که
ما چه حرکتی انجام بدیم

همون لحظه هلیا و تینا به ما پیوستن و شروع کردن به
کل کشیدن و پایکوبی کردن و امیر روی سرشون پول
ریخت

لبخندی از زیر تور زدم که فیلم بردار به امیر گفت که تور
 سرمو برداره و دسته گل رو به دستم بده وقتی که امیر تور
 رو برداشت واضح تر دیدمش صورتش سه تیغه و براق
 بود و بوی افتر شیوش ازم دل میبرد

چند لحظه بهم خیره شد نگاهش پر بود از تحسین و
 شیفتگی زیر لب چیزی زمزمه کرد که نشنیدم و بعد دسته
 گل رو به طرفم گرفت

_تقدیم با عشق

مرسی گفتم که لبخند گرمی زد و پیشونیم رو بوسید و
 دستشو گذاشت پشت کمرم هلیا و تینا جلو اومدن هلیا نم
 چشماشو گرفت

_خیلی خوشکل شدی خواهر کوچولو

ممنونی گفتم تینا باز لودگیشو از سر گرفت

_اووف هلیا جون ول کن این تحفه رو خب منم اگه این همه سرخاب سفیداب میزدَم از لولو به هلو تبدیل میشدم

_حسود هرگز نیاسود

_من و حسودی؟اخه تو چی داری که من حسودیم شه

خواستم جواب بدم که امیر به حرف اومد

_خانوما خواهش میکنم وسط خیابونیم هنوز فیلم بردار بدبخت هلاک شد از بس چشم غره رفت برامون

بعد از گفتن حرفش به سمت ماشین هدایتیم کرد و درب جلو رو برام باز کرد و کمک کرد که روی صندلی بشینم و بعدش هم در رو بست

با دسته گل توی دستم بازی می کردم که امیر هم سوار شد و دستمو گرفت

__ مگه نگفتم زیاد خوشکل نکن

اخمی کردم

__ امیر یعنی چی این حرفت؟ ببین آرایشم خیلی ملیحه بعدشم
من مثلاً عروس هستم در ضمن یادم نرفت که اصلاً نظری
در مورد تغییرم ندادی و حالا هم داری اینطوری میکنی

دستم گرفت و بوسید

__ مگه نفس من زشت بود که بخواد با این چیزا زیبا شه
مطمئن باش ستاره امشب تویی قربونت برم چی میخوای
بشنوی از من مجنون باید سریع برات اسپند دود کنم
میترسم چشمت بزخم

از حرفش لبخند رفته روی لبم برگشت

__ تو نمی خوای به من چیزی بگی؟

متفکر نگاش کردم می‌دونستم منظورش چیه ولی کمی
شیطنت که به جایی بر نمی‌خورد

__ چیزی قرار بود بگم؟

این دفعه نوبت اون بود که حرص بخوره برای حفظ
غرورش «نه ای» زمزمه کرد دستشو فشردم

__ به قول خودت تو نیازی به توصیف من نداری که عشق
دلم پروانه های قلبم الان دارن برای جذابیتت پر میزنن

گونمو نوازش کرد که ماشین هلیا بوق زنان از کنارمون
گذشت امیر دست برد سمت ضبط و آهنگی توی ماشین
پخش شد

یه عُمره موجِ اون نگات ، هر جا که خواسته بُردتم

آخه چشات فهمیده که یه عمره کشته مُردتم

منو کِشون کِشون بِر ، میخوام پیامِ توو دامِ تو

فقط دلمِ مونده اون هم سندِ زدم به نامِ تو

حرفامو میگم به تو که مَحرمِ اسرارِ منی

فقط برای خودمی و بخوای نخواستی یارِ منی

وای از این وابستگی ، دلو سپردم دستِ کی

دستِ تو که فقط با حرف ، میتونی که رانم کنی

راهشو میدونستی و ، آخر هم تونستی و

فکر نمیکردی بشه که راحت منو خامم کنی

وای از این وابستگی ، دلو سپردم دستِ کی

دستِ تو که فقط با حرف ، میتونی که رانم کنی

راهشو میدونستی و ، آخر هم تونستی و

فکر نمیکردی بشه که راحت منو خامم کنی

غافل از اینی که چشات ، باز داره خوابم میکنه

مگه چشات چی داره که خونه خرابم میکنه

دیگه دلتنگی من هُلت نمیده سمتِ من

تا چشم تر نشده بیا و حرفاتو بزن

میگم توو فکرتم همش ، میگی توو فکرت هستن و

با اینکه مغروری ولی ، تجربه کن دلبستتو

وای از این وابستگی ، دلو سپردم دستِ کی

دستِ تو که فقط با حرف ، میتونی که رانم کنی

راهشو میدونستی و ، آخر هم تونستی و

فکر نمیکردی بشه که راحت منو خامم کنی

بعد از اتمام اهنگ امیر بهم خیره شد توی یه لحظه اتفاق
افتاد و نزدیک بود به ماشینی که جلومون پیچیده بود و
قصد حرکت نداشت برخورد کنیم

جیغی از سر وحشت کشیدم که امیر به خودش اومد و
فرمونو پیچوند و گوشه خیابون ماشینو پارک کرد هر دو
مون نفس نفس میزدیم

پس ماشین فیلم بردار کجاست؟

_نمیدونم عزیزم تو بشین من الان میام

_کجا میری؟

_نگران نباش فقط میخوام برم ببینم چرا ماشین جلویی حرکت نمیکنه و سد معبر کرده

سری تگون دادم و امیر پیاده شد و رفت سمت ماشین جلویی که یهو یکی سوار ماشین شد یعنی امیر به این زودی برگشت؟

ولی نه اینکه یکی دیگس رومو به طرفش برگردوندم یه مرد سیاهپوش بود که صورتشو پوشونده بود وحشت وجودمو فرا گرفت

_سلام خانوم کوچولو

صداش زمخت و خراشیده بود تا خواستم حرفی بزنم دستمالی روی دهانم قرار گرفت و بعد از چند ثانیه تقلا چشمم روی هم افتاد

چشمامو با درد باز کردم اتفاقات افتاده جلوی چشمم نمایش داده شد خدایا من الان کجام؟ اون فرد کی بود که منو دزدید؟ نگاهی به خودم انداختم هنوز لباس عروس تنم بود

اشکم سرازیر شد خدایا چرا امروز که بهترین روز زندگیم بود؟ روی صندلی بودم و دست و پامو حس نمیکردم چون دست و پام محکم بسته شده بود

خدایا اینجا کجاست که منو آوردن؟ پس امیر کو؟ منکه با کسی دشمنی نداشتم که بخوان منو بدزدن مامانم تا اونجایی که میدونم با کسی خصومت نداشتم شاید منو اشتباهی دزدیدن اره همینه

بدون سر و صدا سعی کردم دستمو حرکت بدم و طنابو باز کنم ولی زهی خیال باطل طناب اونقدر کلفت بود و محکم بسته شده بود که فکر کنم چاقو هم به زور اونو میبرید

در باز شد که خودمو باز به بیهوشی زدم صدای قدم هایی
رو شنیدم که داشتن بهم نزدیک میشدن میدونستم توی اون
تاریکی اصلا پیدا نیست پس کمی لای چشمامو باز کردم یه
مرد هیکلی بود که داشت نزدیکم میشد

_هی دختر جون خودتو نزن به موش مردگی میدونم که
به هوش اومدی خودت چشمتو باز میکنی یا خودم دست به
کار شم؟

وای خدا این از کجا فهمید که من به هوش اومدم از
تصور اینکه میخواد چیکار کنه مو به تنم سیخ شد دیگه
بسته نگه داشتن چشمام فایده نداشت چشمامو باز کردم

صورتشو مقابل صورتم نگه داشت و لبخند چندشی زد

_هووم امیر حروم*زاده عجب لعبتی تور کرده

خدایا این الان گفت امیر؟ نگران نباش هلنا این یه تشابه
اسمیه اره حتما همینطوره

قراره کمی با هم بازی کنیم تو که از بازی خوست میاد
عروس امیر؟ چه حیف شد مگه نه؟ الان شما باید توی
جشنتون میبودین ولی.....

صورتش کاملاً نزدیک صورتم بود از این زاویه که میدیدم
مردی ۳۶_۳۷ ساله بود با چشمای زاغی که ترس توی دل
ادم مینداخت ناخودآگاه سرمو عقب کشیدم که پوزخندی زد
و موهای شینیون شدمو از پشت سرم محکم کشیدم

جیغی از درد کشیدم که تو دهنی محکمی بهم زد که حس
کردم دندونام ریخت توی دهنم

خفه شو هر زه

به سختی شروع به حرف زدن کردم

تو کی هس تی؟ مگه م.....ن چی کارت کردم؟

_تو که ت*خ*مشو نداری اون شوهر ک***ک**ت پا تو
کفشمون کرده تو هم میشی تاوانش البته حیفی واسه اون
ولی.....

چرخ دورم زد و پشتم ایستاد و سرشو آورد کنار گوشم
هرم نفساش داشت حالمو به هم میزد

_تو میشی تاوانش تا دفعه بعد واسه ما شاخ نشه

_نم....ی..دونم در م...و...رد...چ...چ...ی حر...ف
م..یزن....ی

_اره خب بایدم ندونی ولی اون حرومی خوب میدونه فعلا
اینجا موندگاری تا اون چیزو که ما میخوایم رو بهمون بده

خدایا امیر چیکار کرده بود که من شده بودم تاوانش؟ چی
میخواستن ازش که منو دزدیده بودن

_میدونی مدت ها بود که دنبال یه آتو و نقطه ضعف ازش
بودم ولی اون عوضی گزک دست کسی نمیداد تا فهمیدم
نامزد کرده اونم چه نامزدی

سکوت کردم

_الان هم فیلم ضبط شدتو واسش میفرستم تا بفهمه که با
کی طرفه

و قبل از اینکه بتونم حرفی بزنم با قدمای بلند از در خارج
شد

هق هقمو از سر گرفتم و خون توی دهانموتف کردم
بیرون خیلی وضع اسف باری بود انقدر دست و پامو محکم
بسته بودن که حس میکردم دارن قطع میشن

امیر چیکار کرده بود که من داشتم تاوان میدادم پس چرا
نمیومد نجاتم بده اگر اون مرد هیز بلایی سرم بیاره
چی؟ مطمئنا اگر هم زنده می موندن نمیتونستم زندگی عادی
داشته باشم

خدایا این چه بلایی بود سرم اومد روز عروسم روزی که
رویای شیرین هر دختریه باید این اتفاق بیفته؟ صدای پاشنه
کفشی میومد و نشون میداد صاحبش یک زنه

چشمای متورم رو به سختی توی اون تاریکی باز کردم
هاله مه ماندی جلوی چشمام بود و باعث میشد که فرد
مقابلمو درست نبینم

_میبینم موش کوچولومون افتاد تو تله

این صدای آشنا و منفور فقط میتونست به یه نفر متعلق
باشه ولی اینجا چیکار میکنه؟

_آخ که چه روزی بشه امروز با لباس سفید اومدی با کفن
از اینجا میری رمانتیک نیست؟

و بعدش قهقهه ای مستانه زد بهم نزدیک شد و گونمو
نوازش کرد چندشم شد پوزخندی زد و سیلی حواله صورتم
کرد

_اون روز به خاطر توی ج*ن**ه من کلی کتک از اون
حرومی خوردم

منظورش کدوم روز بود؟ پس چرا من چیزی یادم نیست؟

پاشو روی پام فشار داد منی که تا حالا کتک نخورده بودم
این چند ساعت به اندازه کل عمرم کتک خورده بودم من
دوام نمیوردم قطعا میمردم اگر امیر به موقع نمیرسید

_با خودش چی فکر کرده بود؟ که اره نگار عقب میشینه
؟نه عزیزم من فقط منتظر یه آتو بودم که خودش بهم داد
چه لذتی داره سوگلی امیر رو اذیت کردن همونطور که
اون روز من زجر کشیدم و تحقیر شدم تو هم باید بشی
ه*ر*زه خانوم

چرا هر کی تو این خراب شده میخواست دق و دلیشو سر
من خالی کنه؟ صورتم به زق زق افتاده بود و لبم پاره شده
بود ولی این چیزا مهم نبود که مهم این بود که من از این
جهنم برم بیرون که با این اوصاف محال بود

_____ دانای کل چند ساعت قبل

امیر از ماشین پیاده شد تا ببیند چرا راننده حرکت نمی‌کند
به شیشه راننده زد و راننده با تعلل از ماشین پیاده شد

_____ همیشه حرکت کنید؟ سد معبر کردید

راننده که قصدش سرگرم کردن امیر و وقت کشی بود گفت

_____ آآآ ببخشید ماشینم خاموش شد و الان هر چی استارت
میزنم روشن نمیشه

_____ کمکی از من بر میاد؟

_____ نه نه ممنون شما دامادی و لباس‌ت نباید کثیف شه زنگ
زدم بیان ببرنش

با علامتی که مرد پشت سری بهش داد سوار ماشینش شد و
بار دیگه استارت زد

___عه مثل اینکه درست شد بازم شرمنده سد معبر کرده بودم
فقط یه چیزی.....

لبخند خبیثی زد

___سایه سلام رسوند

و بعد با تیک آفی سریع از اونجا دور شد امیر با این کلمه
قبض روح شد و به طرف ماشینش دوید وقتی دید هلنا توی
ماشین نیست روح از بدنش جدا شد سایه به هیچکس رحم
نداشت میترسید بلایی سر گلش بیارن که جبران ناپذیر باشه

خودشو لعنت کرد ای کاش از همون اول پا توی این راه
نذاشته بود و برای نجات شرکتش این کارو نمیکرد شماره
سرگرد رو گرفت

___الو امیر

بغضی که قصد باز شدن رو داشت پس زد و با صدای
خش دار و داغونی شروع به حرف زدن کرد

_سرگرد هلنامو بردن عروسمو بردن خدایا من الان چرا
زندم؟ مگه شما نگفتی حواست هست پس چرا اینطوری شد
من الان جواب خانوادشو چی بدم جواب دلمو چی بدم

_نگران نباش پسر بچه ها تعقیبشون کردن و میدونن
کجاست اگر خدا بخواد همین امروز باندشونو منعدم میکنیم

راه نفش کمی باز شد

_منم میام باید با چشمای خودم نابودیشونو ببینم

_فقط کمی صبر کن مرد

_چطوری صبر کنم وقتی زنم توی دهن شیر

_نگران نباش بهت قول میدم صحیح و سالم برگرده پیشت

بعد از مکالمه با سرگرد جلالی نور امیدی توی دلش
روشن شد

از اون طرف خانواده ها و مهمونا منتظر عروس و داماد
بودن عاطفه کنار علی جا گرفت و گفت

_علی زنگ بزن به امیر خیلی دیر کردن

_میرسن خانوم نگران نباش

_دلشوره دارم علی یه زنگ.....

ادامه حرفش با صدای زنگ گوشی قطع شد عاطفه سوالی
سر تکون داد

_امیره

سریع گوشو جواب داد

_ کجایی شاه داماد

_ بابا

علی عجز صدای پسرشو حس کرد و فهمید اتفاقی افتاده از
عاطفه فاصله گرفت

_ چی شده پسر

_ بابا هانامو بردن

خون توی رگش یخ زد

_ درست حرف بزن ببینم یعنی چی که هانا رو بردن کی
بردش؟

_بابا سایه همه چيو فهمیده من مطمئنم کار نگار آشغاله بابا
من چیکار کنم الان هلنای من توی چنگالشون اسیره و من
بی غیرت هنوزم نفس میکشم

علی از همون اول از جریان امیر خبر داشت سعی کرد
امیر رو به ارامش دعوت کنه

_اروم باش بابا جان الان کجایی؟

_دارم میرم کلانتری

_نگران نباش الان خودمو میرسونم

_پس عروسی.....

_بسپارش به من تو فقط به فکر عروست باش

به سمت عاطفه رفت

_خانوم یه مشکلی پیش اومده

_چ... چی شده؟

_نگران نباش امیر و هلنا یه تصادف جزئی داشتن و الان بیمارستان

عاطفه توی صورتش کوبید

_یا خدا الان حالشون چجوره سالمن؟

علی نمیخواست این دروغ رو بگه ولی مجبور بود

_جای نگرانی نیست امیر که حالش خوبه فقط.....

_پس هلنا چی؟

_اونم خوب میشه دعا کنید

اشکاش سرازیر شد

__خدایا این چه مصیبتی بود من جواب الهه رو چی بدم بگم
دخترت روز عروسیش افتاده گوشه بیمارستان بمیرم براش
این دختر این چند وقته فقط بلا سرش میاد و همش
بیمارستانه

__بیا بریم مهمونا رو رد کنیم باید سریع برم کار دارم

علی و عاطفه به ارامی موضوع رو با خانواده هلنا در
میان گذاشتن و الهه چقدر جلوی خودشو گرفت که اشک
نریزه ولی باز هم نتونست از مهمون ها عذر خواهی کردن
و علی همون دلایل رو آورد هر کسی اظهار نظر و یا
تاسفی کرد

مجید که به قضیه مشکوک شده بود الهه رو به گوشه ای
کشید و با شک پرسید

__چه اتفاقی افتاده؟

الیه همیشه از این مرد نفرت داشت و انقدر در نظرش
حقیر بود که حتی لایق جواب دادن هم نبود

_ شنیدی که تصادف کردن

_ خب پس بیوش بریم بیمارستان

پر از تمسخر نگاهش کرد و گفت

_ زحمتتون نشه باور کنم واسه برادر زادت نگرانی؟ سیما
میدونه؟

_ کی گفته مهم نیست؟

_ اگر مهم بود که.....

ادامه حرفش با صدا زدن سیما قطع شد

__مجید عزیزم مگه نمیای؟

مجید سری تکون داد

__برو الان میام

سیما پشت چشمی برای الهه نازک کرد هنوزم اونو رقیب خودش میدونست بی میل باشه ای گفت

__سیما اینا رو میرسونم و میام

وقتی مهمون ها رو بدرقه کردن علی رو به جمعی که الان خانوادگی شده بود گفت

__راستش من باید یه دروغی بهتون گفتم

همه متعجب نگاش کردن

__راستش هلنا تصادف نکرده

همه نفس راحتی کشیدن و خدا رو شکری گفتن

_هلنا رو دزدیدن

عاطفه و الهه هم زمان جیغی کشیدن بقیه هم دست کمی از
اون دو تا نداشتن

الهه با صدای لرزون شده ای گفت

_یعنی چی که دخترمو دزدیدن علی اقا ما که با کسی
دشمنی نداشتیم

_اگر اجازه بدید بریم کلانتری به اندازه کافی وقت تلف
کردیم

_منم میام

_ همیشه الهه خانوم شما باید همین جا باشین اگر نیازی به حضور شما بود خبرتون میدم فقط تاکید میکنم کار اضافه ای نکنید

هلیا داشت به حال خواهرش اشک میریخت

_ چرا خواهر من؟ الان چه حالی داره؟ خدایا اون همیشه از تاریکی میترسید مهدی. میشه با عمو جون بری؟

مهدی سری تگون داد. علی خیلی زود خودشو به کلانتری رساند و به اتاق سرگرد جلالی رفت امیر رو دید که درمونده و مستاصل سرشو توی دستاش گرفته

_ میشه توضیح بدید چه اتفاقی افتاده؟

_ توی خیابون یه ماشین سد معبر کرده بود پیاده شدم که حرف بزnm ببینم چه اتفاقی افتاده وقتی برگشتم دیدم هانامو بردن راننده همون ماشین گفت سایه سلام رساند چقدر که امروز خوشحال بودیم هر دومون عزیز دلم الان معلوم

نیست چه بلایی سرش اومده بابا من الان چیکار کنم اگه
اون عوضیا بلایی سرش بیارن چی؟

علی دستشو فشرد

_اروم باش امیدوارم که مشکلی پیش نیاد سرگرد ما باید
چیکار کنیم؟

_هیچی آقای محمدی بچه ها الان پیگیرن شما فقط
ارامشتونو حفظ کنید و کار اضافه ای انجام ندید و منتظر
بمونیم خودشون تماس بگیرن

هر سه تاشون سری تگون دادن و از اتاق بیرون رفتن
امیر کلافه بود و نگران و منتظر یه تماس از اون ها بود

بلخره انتظارش به پایان رسید و گوشیش زنگ خورد
سرگرد سریع به تیمش اشاره کرد و امیر گوشیشو جواب
داد

_سلام بر شاه داماد بی عروس

سرگرد اشاره کرد که مکالمه رو کش بده

_چی میخوای کوروش؟

_میدونی الان از پیش کی میام؟ ولی خودمونیم سگ مذهب
عجب عروسی تور کردی حیف که عروس توئه وگرنه به
درد یه شب پر از لذت خیلی میخوره مخصوصا لعبتی مثل
اون

امیر داغ کرد حتی حرفش هم دیوونه کننده بود چه برسه به
عملش

_خفه شو مادر ج****ده لاشی انگشتت بهش بخوره
دودمانتو به باد میدم

کوروش پشت خط پوزخندی زد

_انگشت که هیچ ولی دادم ازش پذیرایی مفصلی کردن
میدونی الان کی پیششه؟

امیر قلبش به درد او مد میدونست اونا چقدر بی رحمن کسی
که توی این راه قدم میزاره اول شرافت و انسانیتشو از
دست میده بقیه چیزا که دیگه چیزی نیست

_میدونی نباید این کارو میکردی ولی الان که کردی
منتظر عواقبش باش با خودت چی فکر کرده بودی ؟ من
باید برم اخه عروس کوچولوت نباید زیر دست و پای نگار
جون بده زوده براش

گوشی قطع شد و امیر خشک شده به گوشیش نگاه میکرد
هیچ کس به اندازه اون از ذات کثیف و بی رحمی نگار
خبر نداشت واقعا چی باعث شده بود زنی که همه به
لطافت میشناسنش این جوری بی رحم و کثیف شه

موهاشو محکم گرفت و کشید از تصور هلنا که الان زیر
دست نگاره دیوونه شد و با خودش گفت ای کاش همون
روز که اون غلطو کردی میکشتمت از جا جهید و با گفتن
میکشمت خواست از اتاق خارج شه که علی و مهدی
گرفتنش

_ولم کنین هلنام تو دست اون عوضیا اسیره و من هنوز
نتونستم کاری براش بکنم خدایا منو بکش بابا شما نمیدونی
نگار تا چه حد میتونه کثیف باشه

مهدی پر تعجب گفت

_نگار؟؟؟نگار دیگه کیه؟

علی سر به زیر انداخت و ای کاش ادم ها بفهمند که هر
کسی رو توی گور خودش میخوابونن و بابت گناه کسی
دیگه ای نباید سر به زیر و شرمنده شد

_نگار دختر عموم

مهدی چی بلندی گفت

_یعنی چی؟ همش به خاطر توئه که هلنا الان اونجاس دعا
کن امیر دعا کن بلایی سرش نیاد وگرنه خودم میکشمت
عوضی

امیر شرمنده گفت

هر چی بگی و هر بلایی سرم بیاری حق داری چون من
اونقدر بی عرزه ام که نتونستم از عشقم محافظت کنم

سرگرد به کنارشون اومد

متأسفانه نتونستیم ردیابیشون کنیم چون از گوشی
ماهواره ای استفاده کردن ولی امیدوار باشیم که بتونیم
پیداشون کنیم امیر شما بیا اینجا و هر جایی که قبلا با این
باند میرفتی رو برام یادداشت کن

امیر سری تکون داد و مشغول شد همگی لحظات سختی
رو داشتن سپری میکردن و منتظر درخواست و تماس بعد
بودن

هلنا _____

از سر و وضع خودم و بوی نموری که از زیر زمین
میومد عوق زدم ولی چیزی توی معدم نبود که بخوام بالا
بیارم ساعتی قبل زیر شکنجه نگار تاب نیورده بودم و بی
هوش شدم

مردی وارد اتاق شد و طناب های دست و پامو باز کرد
نای حرف زدن نداشتم چه برسه به اینکه بتونم حرکت کنم
انگار خودش شعورش رسید و زیر بغلمو گرفت و منو برد
سمت دری که فهمیدم دستشویی

به سختی صورتمو شستم و به چشمای بی حالم توی آینه
نگاه کردم و به این فکر کردم که الان مامان چقدر نگرانم
شده؟ امیر دنبالم میگرده یا نه؟ هلیا چقدر اشک ریخته؟

با تقه ای که به در خورد دست از فکر کردن کشیدم و رفتم
بیرون پسره بازومو توی دستش گرفت انقدر بی حال بودم
که حتی نمیتونستم جلوشو بگیرم که بهم دست نزنه و کسیو
صدا زد

__طاهره طاهره بیا اینو ببر اقا گفتن امادش کنی

زنی درشت هیکل که قیافه خشنی داشت جلومون ظاهر شد
 طاهره چشم کشداری گفت و منو با خودش به اتاقی برد و
 هلم داد توی حمام

_خودتو تمیز میشوری بیام ببینم سرپیچی کردی بد تنبیهت
 میکنم

زیر لب لعنتی بهش فرستادم و زانوی دردناکمو ماساژ دادم
 به سختی لباسمو در آوردم و توی وان نشستم

کمی ریلکس شدم و شروع کردم به شستن خودم بعد از
 حمام نسبت به خودم حس بهتری داشتم لباس های روی
 تخت رو برداشتم و نگاهشون کردم همشون باز بودن و
 انگار خیاط برای درست کردنشون خساست به خرج داده
 بود

با دیدن کمدی در حاشیه اتاق چشمام برقی زد و درشو باز
 کردم هر چقدر توی لباس ها میگذشتم نا امید تر میشدم
 بلخره لباسی به رنگ سورمه ای که کمی بهتر از بقیه لباس
 ها بود انتخاب کردم

مدل لباس آستین سه رب و تا زانو بود توی کمد بیشتر
 تجسس کردم تا ساپورتی پیدا کنم و برهنگی پاهامو باهاش
 بپوشونم ولی چیزی پیدا نکردم نا امید روی تخت نشستم که
 سر و کله طاهره باز هم پیدا شد

_خوبه که حرفمو گوش کردی

_ولی من اینجوری نمیام بیرون

_زر نزن مگه اومدی خونه خالت؟ پاشو اقا گفتن ببرمت
 اتاقشون

_نمیام برامم مهم نیس این اقاتون کیه

موهامو توی دستش گرفت

_دختره سلیطه انگار زبون خوش حالیت نمیشه من هزار تا
 بد تر از تو رو رام کردم

دستمو به سرم گرفتم

_ولم کن

جیغی زدم که دستشو محکم روی دهنم گذاشت

_خفه شو هرزه کاری نکن نگهبانا رو صدا بزنم اونا به
روش خودشون تو رو ادم میکنن

از حرف زدن منظور دارش پشتم لرزید و خلع سلاح شدم

_بیا این جا اول باید ارایشتم کنم

مغموم روی صندلی نشستم و گذاشتم کارشو بکنه چطور
شد که به اینجا رسیدم منی که تنها دغدغم رسیدن به امیر
بود و خودمو سختی کشیده و درد کشیده میدونستم تو این
کار فهمیدم که چیزای بدتر و سخت تری هم وجود داره که
منو به نابودی بکشونه

نمیدونم چند دقیقه گذشت که طاهره صدام زد

_خوبه پاشو ببرمت اتاق اقا

به خودم نگاهی انداختم مثل عروسکای چینی شده بودم
خوش رنگ و لعاب ولی از درون تهی مثل مرده های بی
جون دنبالش راه افتادم من هنوز نمیدونستم که امیر چیکار
کرده و من چرا این جا هستم

از کنار اتاق ها که میگذشتم صدای جیغ و ناله میومد خدایا
این جا چه خبر بود؟ رنگم پرید که باعث شد طاهره
نیشخندی بزنه

تقه ای به در زد صدای زمختی جواب داد

_بیا

با طاهره وارد اون اتاق مجلل شدم

_ اقا اوردمش

_ میتونی بری

از تصور تنها شدنم با مردی که نمیشناختمش بدنم لرزید

سرمو بلند کردم نگاهم افتاد به مردی که
داشت با نگاه خاکستری و ترسناکش خیره نگاهم میکرد
حدودا چهل ساله میومد با قدی بلند و چهار شونه

قیافه جذابی داشت ولی در اون لحظه برای من ترسناکترین
بود

_ پس تو عروس امیری؟

چیزی نگفتم که از جاش بلند شد و به طرفم اومد قلبم تند
میتپید

__هوم عجب لعبتی رو تور کرده این حرومی

تو دلم جوابشو دادم حرومی خودتی و دار و دسته وحشیت
جرات نداشتم این حرفا رو تو روش بگم کتک برام مهم
نبود میترسیدم پاکیمو ازم بگیره

دستشو جلو آورد و گونمو نوازش کرد صورتم از درد
جمع شدو سرمو عقب کشیدم که نگاه تیزشو به من دوخت

__اون احمقا چه بلایی سرت آوردن بهشون گفته بودم یه
خط روت نیفته حسابشونو میرسم آخه کی دلش میاد همچین
پری نازیو اذیت کنه بهم بگو چی کارت کردن

باز هم سکوت کردم که لبخندی زد و خونسرد منو دعوت
به نشستن کرد

__بشین خانوم کوچولو حتما گرسنه ای و میدونم که اونا به
مغز نخودیشون نرسیده که بهت غذا بدن

این دیگه کی بود؟ چرا اینقدر خونسرد بود و تظاهر به
مهربانی میکرد؟ از کنارم بلند شد و زنگ کنار میزشو
فشرد

__یه سینی غذا با مخلفات میاری بالا سریع

زبونم باز کردم

__من چرا اینجا؟ مگه چیکار تون کردم؟

__تو کاری نکردی عزیزم ولی اون نامزد بی شرف پاشو
زیادی از گلیمش دراز تر کرده و باید تنبیه شه

__چیکار کرده؟

__اونش دیگه بهت ربط نداره عروسک ولی تا زمانی که
نامزدت امانتیاو بیاره تو مهمون مایی

انگاری این مرد بهتر از افرادش بود که جوابمو میداد ولی
تهش همشون یه کرباسن

نگاهی به برهنگی پام انداخت که معذب پاهامو جمع کردم
و دستامو گذاشتم روی زانو هام که باعث شد نگاهشو به
چشمام سوق بده لب باز کرد حرفی بزنه که صدای در بلند
شد

کلافه بیا تویی گفت و خدمتکار سینی رو آورد و جلومون
گذاشت با دیدن غذاها تازه فهمیدم چقدر گرسنمه خدمتکار
بعد از انجام کارش همونطور که بی صدا از اتاق خارج
شد

مرد با دیدن نگاهم لبخندی زد

_چرا منتظری؟ شروع کن

سری تکون دادم و مشغول غذا خوردن شدم در طول مدتی
که داشتم غذا میخوردم با نگاه خیرش معذبم کرده بود

بلخره دست از خوردن کشیدم بهم نزدیک شد

__خب از خودت بگو

نامحسوس فاصله گرفتم که متوجه شد و پوزخندی زد و
اینبار دستم محکم گرفت و منو به خودش نزدیک کرد
فکر میکردم با دار و دسته اش فرق داره ولی انگار هیچ
فرقی نداشت تازه بدتر هم بود

خواستم فاصله بگیرم که فشاری به کمرم وارد کرد

__تا من نخوام نمیتونی یه اینچ هم فاصله بگیری

با صدای لرزون گفتم

__میشه برم

نه پرتحکمی گفت و سرشو توی موهام فرو کرد اب دهنمو
به سختی فرو دادم خدایا کاری نکنه خواهش میکنم

_اووووممم چه بوی خوبی میدی به امیر حق میدم نتونه
ازت دل بکنه

اسم امیر داغ دلمو تازه کرد و باعث شد اشکم سر ازیر شه
این بار چندم بود که داشتم اشک میریختم؟

حاضر بودم تو اون زیر زمین نمور باشم ولی کسی تن و
بدنمو لمس نکنه لمسش شبیه جهنمی بود که داشت منو
میسوزوند نه از هیجان و شهوت بلکه انزجار و نفرت

دستمو روس سینش گذاشتم و هلش دادم که با خواست
خودش عقب رفت و نگاه پر از لذتی بهم انداخت و با
صدای دو رگه ای گفت

_خیلی وسوسه انگیز و تحریک کننده ای

حرفاش فقط باعث عذابم بود و بس بی نفس ازش فاصله
گرفتم

__یه سانت دیگه تکون بخوری باید رو پام بشینی

سر جام خشک شدم و لب گزیدم

__اوو و فف دیوونه کننده ای دختر تو فقط رضایت بده من
تو رو ملکه اینجا میکنم

این مرد چی پیش خودش فکر کرده بود؟ که من عشقمو که
توی تار تار وجودم رخنه کرده بود رو به این مرد هوسباز
میفروشم؟ مگه عشق الکی بود؟

که ثانیه ای عاشق و لحظه ای بعد فارغ باشم؟ اینجوری که
من از مرد رو به روم کثیف تر بودم

__چی پیش خودتون فکر کردید؟ دم و دستگاهتون ارزونی
خودتون و کسانی که تشنه قدرت شما هستن منو به زور
اوردید اینجا و بهم پیشنهاد بی شرمانه میدید؟

به قلبم اشاره کردم

__ اینجا فقط به نام یه نفره و تا ابد هم به نام همون یه نفر
میمونه فکر نکنید که میتونید منو به کارهای کثیفتون وصل
کنید حاضرم بمیرم ولی تن به این خفت ندم

در طولی که صحبت میکردم با لذت خیرم شده بود این
دیگه کی بود چرا عصبانی نمیشد؟

__ خب ادامش؟

حرفای زیادی داشتم بزnm ولی با رفتار مرد روبه روم
ترجیه دادم حرفی نزnm چون مشخص بود روش اثری نداره
و کار خودشو میکنه

بهش نگاهی انداختم که چشمکی بهم زد این دیگه کی بود؟
تا اونجایی که دیده و شنیده بودم خلافاکار ها اینقدر خونسرد
نیستن دیگه چه برسه به چشمک

عصبی دستمو مشت کردم و چیزی نگفتم و چشمامو به
دستام دوختم چند دقیقه ای به همین منوال گذشت که طاهره
رو صدا زد

__بله اقا

__خانومو ببر اتاقش و به کوروش و نگار بگو بیان اینجا

با اومدن اسم نگار باز لرزیدم که طاهره اومد و بازم
بازومو گرفت و منو برد توی اتاق و درو قفل کرد

روی تخت نشستم و خاطراتم با امیر جلوی چشمام ظاهر
شد روزی که امیر پشت پنجره اتاقم بود

روی تخت دراز کشیده بودم و با امیر حرف میزدم

__عه امیر من درست گفتم

__رو حرف اقات حرف نزن ضعیفه

_حرف میزنم میخوای چیکار کنی؟

_خب عزیزم تنبیه های تو جداست از بقیه الانم بیا دم پنجره منتظرتم

با شوق رفتم دم پنجره و بازش کردم گوشیه قطع کرد

_میتونی بیای پایین؟

_دیوونه شدی؟ ساعت دو نصفه شبه

_بیا پایین دلم برات تنگ شده خب خانومی

دلم از لحنش غنچ رفت و پاورچین رفتم پایین امیر با دیدنم بغلم کرد و عطرمو نفس کشید

_آخخخ

با هول ازش جدا شدم

_چی شد چرا اخ کشیدی خوبی الان؟

_خوبم خانومی

_پس چرا اخ کشیدی؟

_نگرانم شدی؟

_نشم؟

_چیزی نیست نفس اخ کشیدنم از دلتنگی بود

محکمتر بغلش کردم که موهامو نوازش کرد از دیوونه
بازیمون این وقت شب خندم گرفت

_امشب تو اتاق تو میخوابم

_چیایی؟

_ارومتر الان همه رو میکشونی اینجا چیز عجیبی گفتم؟

_اگه مامان ببینه چی؟

_خب ببینه خلاف که نکردم ز نمی

و چه حلاوتی داشت زن امیر بودن با ناز و عشوه نگاش
کردم

_خب نمیشه که اگه کسی.....

حرفمو قطع کرد

_تو پایه باش بقیش با من

پشت چشمی نازک کردم و آروم با هم رفتیم اتاقم امیر
زودتر از من رو تختم دراز کشید
_پسر خاله جات راحتی؟

چشمکی زد و با شیطنت گفت

_اره فقط اگه بیای کنارم راحت ترم میشه

_چه خوش اشتها

دستم گرفت و به طرف خودش کشوند

_زنمو میخوام این خوش اشتهاییه؟

توی اغوش پر از ارامشش لم دادم و جوابی ندادم چشمام
داشت رو هم میفتاد که با صدای امیر از خواب پریدم

_هلنا

خواب الود جوابشو دادم

__ هوم

__ هوم چیه بگو بله

__ منو از خواب بیدار کردی که آموزش زبان فارسی بدی؟

تکخندی زد

__ میدونی دلم میخواد چهار پنج تا بچه داشته باشیم یه دختر
و سه تا پسر

بحث جالبی بود خواب از چشمم پرید و جوابشو دادم

__ حالا چرا فقط یه دونه دختر

__خب یه دختر ناز که دارم

به من اشاره کرد

__و یه دختر دیگه مثل مامانش که لوسش کنم نازشو بخرم
تک باشه بشه عشق باباش

__پس من چی؟

__مامانش که نفس باباشه

لبخندی زدم و سرمو تو بغلش پنهان کردم

__من دوست دارم پسر امون مثل تو شن با مو مشکی و
چشمهای مشکی که هر وقت هم نباشی با دیدنشون دلتنگیم
رفع شه

__آآ نداشتیم خانومی شما فقط باید به من توجه کنی

_زیادیت میشه

_شما نگران نباش چای نبات میخورم خوب میشم

_اسم بچه هامونو چی بزاریم؟

_اسم دخترمونو میزارم نفس

حسادت کردم به بچه ای که هنوز وجود نداشت

_عه یعنی چی؟ نفس اسم منه که

و با حالت قهر رو برگردوندم

دستشو دور گردنم انداخت

_خب چه اشکالی داره دو تا نفس داشته باشم؟

فقط من حق دارم نفست باشم

و لب برچیدم لبمو محکم بوسید و گاز کوچیکی گرفت وقتی
از لبام دل کند جواب داد

شما تاج سری عشقی جونی تو بگو اسمشو چی بزاریم؟

اوووووم بهش فکر نکردم

هشدار امیز گفتم

ولی هر چیزی جز نفس

لبخندی زد و چشم کشیده ای گفت دستمو با لذت روی ته
ریشش گذاشتم و چشمامو بستم نوازش صورتش چه لذتی
داشت خودمو مثل گربه به سینش مالیدم
که حلقه دستش دورم محکم تر شد

خمیازه ای کشیدم

__ نفس خوابش میاد

__ نه محض امتحان تو خمیازه میکشم

__ شیطون کوچولو

لبخندی زدم و چشمام گرم شد

__ دوست دارم نفسی

نفس پر از لذتی کشیدم

__ من بیشتر

موهامو نوازش کرد و چشمامو بوسید

__شبت به خیر خانومی

__شب تو هم بخیر

باز هم بیداری و حس جهنمی که توش اسیر بودم اونقدر
سر در گم بودم که حتی حساب روز هایی که اینجا اسیر
بودم از دستم در رفته بود طاهره اومد توی اتاق و نگاه
تحقیر امیزی بهم کرد

__پاشو بیا اقا کارت داره

__نگفت چیکارم داره؟

پوزخندی زد و طبق معمول نیش زد

__شیخ عدنان تو رو دیده و ازت خوشش اومده البته اگه
خودت بخوای میتونی نجات پیدا کنی و به جای اینکه زیر

مردای اجنبی باشی میتونی اقا رو راضی نگه داری هر چه
 قدر بیشتر لذت بدی زمان نگه داشتنت بیشتر میشه البته اگه
 شانس بیاری و اقا بخواد بیش از یکبار ازت استفاده کنه
 بعد از اون مثل دس‌ت‌مال پرتت میکنه و تو یا زیر خواب
 نگهبانان میشی و یا میری واسه ترمیم و فروخته میشی به
 اون وریا

خدایا چی داشتم میشنیدم جون از دست و پام رفته بود مگه
 من کالا بودم که میخواستن منو بفروشن؟ مگه اینا ادم
 نبودن؟ رحم نداشتن یعنی؟

موضوعی که فقط توی فیلما دیده بودم الان خودم
 گرفتارش بودم و هیچ راه فراری نداشتم از امیر نا امید
 شده بودم

دل‌تنگ خانوادم بودم و میدونستم که مامان با فشار خونی که
 داشت دوریمو طاقت نمیورد. چند دختر مثل من بودن که
 خانوادشون نگرانسون بود؟

یه ادم چقدر میتونه پست و حقیر باشه و دختر های
سرزمینشو به تاراج ببره و ارزش زن رو که لایق ملکه
بودنه در حد کالا پایین بیاره ؟

من گرفتار حیوون های انسان نماهایی شده بودم که
روحشونو به شیطان فروخته بودن و من باید کاری
میکردم وگرنه چیزی از روح و حتی جسمم باقی نمیموند

طاهره هلم داد سمت اتاقی که حکم قتلگاهو برام داشت تقه
ای به در زدم و وارد شدم به اتاق کسی که تازگیا به
هویش پی برده بودم مردی که یه باند بزرگ ازش حساب
میبردن و اونو به اسم سایه میشناختن

وارد شدم و چشمامو به کفشام دوختم دلم نمیخواست قیافه
شیطانیشو ببینم که با چه لذتی بهم زل زده

_بیا جلوتر پری کوچولو

تکونی نخوردم که صداش جدی شد

از تکرار دوباره حرفم متنفرم میدونی اگه خودم
بیام.....

گوشیش زنگ خورد و با غیض جواب داد

بگو

.....

پس شما احقا چه کاره این؟ این وسط؟

.....

خفه شو حرومی تا امشب میخوام رد شده باشن اگر غیر
از این باشه تن لشتون رو خوراک سگام میکنم

فریاد زد که دستمو روی گوشام گذاشتم

چی میگی یعنی چی این حرفت؟ عرزه این کارو هم
نداشتین نه؟

.....

دعاکن دستم بهت نرسه من الان حرکت میکنم فقط وای
به حالت

سریع به سراغ میزش رفت و اسلحه ای برداشت

این دفعه رو قصر در رفتی پری کوچولو

از اینکه از دستش خلاص شدم و مجبور به تحمل قیافه
نحسش نیستم خوشحال شدم

طاهره طاهره

طاهره که همیشه گوش به فرمان بود عین جن ظاهر شد

__این پری کوچولو رو ببر اتاقش

__چشم اقا

و باز ؛ بازوی بیچارم توی دستش اسیر شد

روی تخت نشستم. و خدا رو شکری گفتم ولی نمیدونستم
طوفانی که میاد سهمگین تر از این حرفاست و این جهنم
برام ارزو میشه

با کرختی چشامو باز کردم نمیدونم چی به خوردم میدادن
که همیشه گیج و منگ بودم و دوست داشتم بخوابم خواستم
دست و پامو تکیه بدم که دیدم نمیتونم و دست و پام با
طناب به تخت بسته شده

کوروش و نگار رو دیدم که با لبخند چندششون بهم زل
زدن مطمئن بودم باز هم نقشه شومی برام کشیدن که
اینجوری نگام میکنن

کوروش دکه های پیراهنشو یکی یکی باز کرد از فکر
کاری که میخواست انجام بده لرزیدم و اشک توی چشمم
جمع شد حتی نمیتونستم جیغ بزنم چون تیکه پارچه ای رو
توی دهنم گذاشته بودن

_شروع کن کوروش من فیلم میگیرم

کوروش نیشخند کثیفی زد

_درست بگیر از همه زوایاش میخوام از فیلم پورن
کارگردانای هالیووی هم با کیفیت تر شه

_به نظرت امیر این فیلم رو ببینه چیکار میکنه؟

_هیچی ک**نش پاره میشه

و. هر دو از حرف های بی شرمانشون قهقهه زدن اشک
از گوشه های چشم روان بود خدایا من اینقدر توان ندارم
که بعدش زنده و ایسم خودت کمکم کن

_چه شبی بشه امشب خوب شد که سایه رفت پی نخود سیاه
و من میتونم یه دل سیر از این خانوم کوچولو فیض ببرم

پیراهنشو گوشه ای پرت کرد و اون نگار هرزه هم داشت
فیلم میگرفتن

_اوووووم امیر الان چه حالی داری از اینکه میبینی تازه
عروسی که به حجله نبردیش میخواد زیر من ج*ر بخوره
اخخ من نمیدونم تو چطور تونستی از این لعبت بگذری
من جات بودم هر شب میبردمش تو تختم و تا صبح باهاش
عشق بازی میکردم اوووف حتی تصورش هم حالمو
دگرگون میکنه

روم خیمه زد و من از ترس سکته زدم و سرمو به چپ و
راست حرکت دادم که پوزخندی زد

_بهتره باهام راه بیای که کمتر درد بکشی و اون روی
وحشیمو بالا نیاری وگرنه تهش اونی که ضرر میکنه تویی
تازه من از خشونت بیشتر لذت میبرم

یه ادم چه قدر میتونست رذل باشه که نو عروس یکی دیگه
بخواد دست درازی کنه

خدایا قیامتت را بر پا کن اگر تو خسته نیستی ما عجیب
خسته ایم

تقلا کردم که دادی زد

_انگار خودت درد کشیدنو بیشتر دوست داری اوکی من
باهاش مشکلی ندارم

دست بردسمت یقه پیراهنم و اونو توی تنم جر داد صدای
پاره شده پیراهن مثل ناقوس مرگ توی گوشم پیچید و
باعث شد جیغی بزنم ولی صدام توسط اون پارچه توی
دهنم خفه میشد

ولی اون خوک کثیف متوجه شد و لبخند شیطانی زد

تازه اولشه هرزه جون قراره بیشتر لذت ببریم

و بعد رو کرد به نگار

_برو بیرون بقیشو خودم هستم

_بی خیال کوروش مگه بار اولمه میخوام ببینمت؟ نظرت
درمورد یه رابطه پر از لذت سه نفره چیه؟

و پشت بند حرفش چشمکی زد رابطه سه نفره دیگه چه
کوفتی بود؟

یعنی نگار تا این حد ول و هرزه بود؟ چقدر این زن کثیف و
رذل بود وقاحت تا کجا؟

کوروش اخمی کرد و غرید

__ عزیزم دهن تو ببند خودتم میدونی از این جور روابط
متنفرم الانم دوربین رو بذار روی حالت خودکار و خودت
شرتو کم کن

نگار با حرص دندون قروچه ای کرد و با نفرت به چشمام
زل زد این زن برای نابودی من حاضر بود هر کاری بکنه

در حالیکه پاهاشو محکم به زمین میکوبید از اتاق خارج
شد کوروش به سمتم چرخید

__ بلخره با هم تنها شدیم

با التماس به چشماش زل زدم ولی اون توجهی نکرد و
قسمت برهنه بدنمو لمس کرد دستاش داشتن بیشتر پیشروی
میکردن حالت تهوع بهم دست داده بود لمس پر از عشق
امیرکجا و لمس کثیف و پر از شهوت کوروش کجا

چشمهای زلال و شیفته امیر کجا و چشمهای پر از شیطننت
و کثیفی کوروش کجا کوروش عین ماری که دور طعمش

چنبره میزنه و هر لحظه بیشتر اونو به مرز خفگی نزدیک
میکنه شده بود

مثل باتری که شارژش تموم میشه تو انم ته کشید و دست از
تقلا برداشتم و مرگمو اون لحظه از خدا مرگمو خواستم
دیگه زندگی چه ارزشی داشت وقتی که داشتم پاکیمو به
فجیع ترین شکل ممکن از دست میدادم

دستهای کثیفشو داشت روی بدنم میکشید و من هر لحظه
بیشتر چشمام داشت سیاهی میرفت اوایی به گوشم رسید که
فکر کنم صدای من بود ولی هیچ شباهتی به صدای من
نداشت و شکسته و در مونده بود

چ... چ... را... ی... ن... ک... ا... ر... ر... ر... و... ب... ا...
م... م... ن... م... ی... ک... ن... ی...؟ (چرا این کارو با من
میکنی)

من یه خورده حساب با اون اشغال دارم و امروز باید
حسابمو باهاش تسویه کنم

چرا اینجا همه میخواستن با امیر تسویه حساب
کنن؟ دستشون به خودش نمیرسید میخواستن ضعیف کشی
کنن و همین اندک روحی که برام مونده بود رو بگیرن

بدنم شروع به لرزیدن کرد ولی اون بی توجه به کارش
ادامه میداد

برهنه ات می کنند تا بهتر شکسته شوی
نترس گردوی کوچک

آنچه سیاه می شود روی تو نیست
دست آنهاست...!!!!!!

کمی دستمو ازاد کردم و صورتشو چنگ انداختم که باعث
شد سیلی محکمی به صورتم بزنه چشمام سیاهی رفت

_هرزه چموش د اروم بگیر خودت لیاقت ملایمت نداری
باید مثل یه سگ
ب *ک*ن *م*ت

قلبم برای لحظه ای نزد ولی دقایقی بعد با سرعت هزار
شروع به تپیدن کرد لرزش بدنم بیشتر شد

حس کردم مایع داغی داره از دماغم خارج میشه ولی اون
عوضی اونقدر تو حس و حال خودش بود که متوجه نشد یه
لحظه سرشو بالا آورد و نگام کرد

چت مرگت شد تو؟ هی این اداها رو در نیار که اثری
نداره

به خون دماغ شدن من میگفت ادا؟؟ این دیگه کی بود

سردرد بدی سراغی اومد و گوشام کیپ شد و سوت کشید
چشمام سیاهی رفت و قیافه نحس و کریهشو ندیدم و چند
لحظه بعد دیگه چیزی نفهمیدم

صداهای اطرافم گنگ بود و احساس میکردم یکی با مته
داره مغزمو سوراخ میکنه صداها رو میشنیدم ولی قادر به
تشخیص آواها نبودم

به مغزم فشار آوردم که چرا به این حال و روز افتادم ولی
هیچی یادم حس کردم چند نفر اومدن بالای سرم

_احتمال سکته مغزی میدم که در اثر فشارهای زیاد ایجاد
شده و باعث خونریزی شده و شانس بزرگی آورده که به
خونریزی افتاده

_خوب میشه یا نه؟

_مشخص نیست باید اول به هوش بیاد بعد ببینیم این سکته
ناقص چه عوارضی براش داره

وقتی حرف میزدن احساس میکردم توی مغزم دارن سیخ
داغ میکنن سکته ناقص؟ کی سکته زده بود؟ هر کاری
کردم چشمامو باز کنم نتونستم

خسته از تلاشی که نتیجه نداد سعی کردم به چیزی فکر
نکنم و مغزمو بیشتر از این آزار ندم و نفهمیدم چی شد که
باز به دنیای خواب فرو رفتم

با امیر روی چمن نشسته بودم و با هم حرف میزدیم و
میخندیدیم یهو افعی بزرگی اومد و اونو بلعید جیغ بلندی
زدم و شروع به گریه کردم افعی داشت سمت من میومد که
به پاهام فرمان فرار دادم ولی سرعتم انگار خیلی کند بود
به دره رسیدم که اون مار وحشتناک که از دهنش خون
میچکید دهنشو باز کرد و خواست منو هم ببلعه که جیغی
زدم و حس کردم از یه جایی پرت شدم

چشمام باز شد نفس نفس میزدم و دهنم خشک شده بود و
قلبم توی دهنم میزد

به اطراف نگاهی انداختم توی اتاق دیگه ای بودم و کسی
هم تو اتاق نبود چه اتفاقی افتاده بود که من اونجا بودم؟

پارچ روی عسلی رو برداشتم و کمی اب توی لیوان ریختم
روی مچم جایی مثل کبودی بود و کمی زخم شده بود

صحنه هایی توی ذهنم تداعی شد و همه اتفاقات رو به یاد
اوردم باز حالم داشت بد میشد اشکام راه خودشونو روی
گونه هام پیدا کردن و من حتی توان پاک کردنشونم نداشتم

از خودم حالم به هم میخورد و از امیر بیشتر اگه اون با
این باند همکاری نمیکرد من الان اینجا نبودم که بخوام هر
ثانیه نگران پاکیم باشم

تجاوز که فقط به معنی این نیست که دختر و نگی تو از دست
بدی همینکه اون بدون اجازه من بدنمو با لذت نگاه کرده
بود میشه تجاوز و من باز هم لعنت فرستادم به امیری که
باعث و بانی اینجا بودن من بود

و هر ثانیه که توی این جهنم گرفتار بودم از مرگ برام
بدتر بود سرمو روی زانو هام گذاشتم شرمم میشه بگم من
هم یه انسانم و به این فکر کردم که اگر امیر جای اون بود
براش ناز میکردم و با کمال میل خودمو تقدیمش میکردم

ولی الان نه امیری بود و نه من توی قصر کاغذمدر اتاق
باز شد و قیافه نحس کوروش نمایان شد ناخودآگاه به خودم
لرزیدم که باعث شد پوزخندی بزنه

بهم نزدیک شد که توی خودم جمع شدم بازومو گرفت که
جیغ خفیفی زدم

_بتمبرگ دیگه امشب میخوام چهره واقعی معشوقتمو نشونت
بدم بد نیست که تو هم کمی ذات کثیفشو بشناسی
زر زرت الان واسه چیه منکه کاری نکردم احمق

شاید تو به جسمم تجاوز نکرده باشی ولی روحمو مورد
هدف قرار دادی

نفس نفس میزدم بر اثر تقلاها موهام توی صورتم ریخته
شده بود

_ولم کن برو عقب

_انقدرا هم برام جذاب نیستی که بهت افتخار هم خوابی بدم

میخواستم بگم جذابیتی ندارم و ساعاتی پیش میخواستی تن
و بدنمو بدری؟ جذابیتی نداشتم که صدای ناله های از سر
لذت اتاقو برداشته بود و با اون چشمای وزغی و پر از
شهوتت بهم خیره شده بودی؟

ولی حیف که نمیشد این حرفا رو تو صورتش تف کنم
ترسی از کتک نداشتم فقط میترسیدم تن و بدنم به تاراج بره
چه قدر کثیف و وقیح که داشت جار میزد که چه ادم هرزه
ایه

ساکت نگاش کردم که باز شروع به حرف زدن کرد

__ دو سال پیش بود که نگار اومد پیش سایه و خواهش کرد
که پولی بهش قرض بده

__ این پولو برای چی میخوای

نگار لبخند اغواگری زد

پسر عموم در معرض ورشکستگی و الان بهترین موقعیته سایه که بتونیم اونو شریک کارامون کنیم و کارامون رو پشت شرکتش پنهان کنیم به نظر من که بهترین موقعیته حالا بازم خودتون تصمیم میگیرین

لعنت به اون روزی که نگار هرزه اون امیر حرومی رو وارد گروه کرد بلخره اینقدر رو مخ سایه کار کرد که سایه رضایت داد امیر رو ملاقات کنه ولی من از همون اول هم حس خوبی نداشتم

اینو به سایه هم گفتم ولی اون حرف حرف خودش بود و به نظر دست راستش برای اولین بار اهمیتی نداد نقشه این بود که نگار سایه رو به عنوان اسپانسر معرفی کنه قرار نبود به این زودی توی گروه جا شه

اون روز من و سایه و نگار با هم رفتیم که امیر رو ببینیم اون از مشکلش ناراحت بود و حاضر بود برای ورشکست نشدنش به هر دری در بزنه اون موقع کلش باد داشت و غرور خرکیش اجازه نمیداد که بره و پول رو از باباش بگیره

باهم دست دادیم و نگار ما رو به هم معرفی کرد

_خب عشقم ایشون آقای امیر علی راد هستن و ایشونم
کوروش یغمایی که قراره این پولو بهت قرض بدن

باهم دست دادیم و اظهار خوشبختی کردیم از همون اول هم
یه حس بد بهش داشتم اگر سایه به هشدار های من توجه
کرده بود الان توی لونه موش مجبور نبودیم خودمونو
پنهان کنیم

قرار داد امضا شد بدون اینکه بدونه که بند های قرار داد
چیه چند روز بعد پولو گرفت و خوشحال از اینکه هم
غرورش حفظ شده و هم شرکتش با سایه تماس گرفت و
کلی ارزش تشکر کرد

نگار با دمش گردو میشکوند از اینکه سایه و امیر قرار داد
رو امضا کردن ولی من امیر رو زیر نظر گرفتم و چند
نفر رو فرستادم در موردش تحقیق کنن و بفهمن کیه

توی حرفش پریدم

_اینا به من چه ربطی داره

_اگر خفه شی و توی حرفم نپری ربطش رو میفهمی

سکوت کردم که باز صدای نکرش بلند شد

_خلاصه بگم امیر اومد توی گروه و جای منو گرفت و شد
سوگلی سایه اون پسر ریقو یه لا قبا جای منی ک از بچگی
توی این کار بودم رو گرفت

چه با افتخار هم میگفت یه جوری میگفت این کار انگار
دانشمند بود نه یه خلافکار حرفه ای و همه کاره

_همش منتظر یه آتو ازش بودم ولی ک**نی اصلا آتو
دستم نمیداد

دورم چرخید و سرشو نزدیک گوشم آورد از حس نفساش
چندشم شد و کمی خودمو عقب کشیدم که پوزخندی زد

_میدونی دلیل نامزدیتون چی بود؟ اصلا قرار نبود کار به
این جاها بکشه

هه! الان مثلا میخواست زجر دادن منو تکمیل کنه؟ سرد و
صامت بهش زل زدم

_قرار بود تو هم اسپانسر تجارت ما شی وقتی امیر به
سایه گفت سایه مخالفت کرد نظر سایه این بود که با یکی
از کله گنده ها یا حد اقل دخترای گروه خودمون ازدواج
کنه

ولی اون عوضی بازم سایه رو مجاب کرد که تو میتونی
اسپانسر شی و تجارت ما گسترش پیدا کنه هه! البته فکرش
خوب بود قرار بود عروسک خیمه شب بازی ما شی
چقدر بدبختی تو حتی نامزد قلابیتم تو رو نمیخواه

باور نمیکردم که امیر این کارو کنه من عشق رو توی
چشماش دیده بودم باز هم حرفی نزدن نیشخندی زد و
انگار نمیخواست بی خیال شه و تا جون منو نگیره اروم
نمیشینه

عصبی موهامو چنگ زدم غیر ممکن بود امیر این کارو
باهام بکنه امیری که من میشناختم همچین آدمی نبود

__ میدونی تجارت ما چیه؟

بهش زل زدم فکر کنم خودش هم کلافه شد که چیزی نمیگم
و انگار از حرف زدن پشیمون شد طاهره وارد اتاق شد

__ طاهره

__ بله اقا

__ ببندش به تخت فکری به سرش نزنه

چی؟؟؟منو ببنده؟ چرا؟

__چشم اقا

طاهره طنابی آورد و منو باز به تخت بست نکنه الان
میخواه تو بیداری کارشو انجام بده؟ خدایا من تحملشو
نداشتم

انگار ترسمو فهمید

__نگران نباش اصلا برام جذاب نیستی که بخوام کارمو
باهات تموم کنم اونم فقط برای انتقام از امیر بود که فیلمتو
ببینه و زجر بکشه و از اینکه کاری از دستش بر نیامد
دیوونه شه

بمیرم برای غیرت مردم کوروش معلوم نبود چند چنده یه
لحظه میگفت برای گسترش تجارتشون بهم نزدیک شده
لحظه بعد حرفشو نقض میکرد

پامو تکون دادم که طاهره محکم روی رونم کوبید دردم
گرفت و اخی گفتم این زن اصلا رحم و مروت نداشت
کوروش میخواست از اتاق خارج شه که انگار چیزی یادش
اومد

_واسه امشب امادش کن

گنگ نگاهشون کردم واسه چی باید آماده میشدم؟

_بله اقا

طاهره دست و پامو محکم بست خدایا تا شب که من دست
و پاهام قطع میشه از اینکه بهم خون نمیرسه کوروش برای
اولین بار نجاتم داد

_طنابشو شل کن احمق تا شب که دست و پاهاش خون
مرده میشه

_ولی اقا.....

__خفه شو کاری که گفتم رو انجام بده

__چشم اقا

اه حالم به هم خورد انگار کوروش شاهزاده بود که هی میگفت اقا طاهره کمی طناب دست و پامو شل کرد و با کوروش رفت بیرون

الان مامانم در چه حاله؟ هلیا و مهدی امیر خاله و عمو؟ اصلا تونستن ردمو بگیرن؟ من میترسم میترسم زمانی امیر برسه که دیگه دیر شده باشه

نه هلنا نترس امیر تو رو نجات میده از دست اینا به سقف چشم دوختم و باز هم غرق خاطرات با امیر شدم

__فلش بک

__ نفس؟

__ جان

__ جانت بی بلا خانومیم تا یه ربع دیگه آماده باش بریم واسه خرید حلقه

__ به نظرت من میتونم تو یه ربع آماده شم؟

__ به جای اینکه بشینی سه ساعت با من بحث کنی برو آماده شو

__ واقعا که یعنی من پر حرفم؟

لبخندی زد

__ خوبه که خودتم فهمیدی عزیزم الانم برو آماده شو

پامو به زمین کوبیدم

__ باهات قهرم

دستش دورم پیچید

__ هر دفعه باید یه بهانه واسه قهر پیدا کنی؟ فکر خودت نیستی فکر ریه های من باش که بدون تو نفس کم میاره

لبخند پنهونی زدم و گوییدم به بازوش

__ ولی تو به من گفتی حراف

قیافه متعجبی به خودش گرفت

__ عه عه دختر من کی چنین حرفی زدم چرا حرف تو دهنم میذارى خوشگلم

__ پس کی بود حرفمو تایید کرد

با شیطننت گفت

_خب مگه اون دفعه نگفتی که هر چی من بگم تو باید بگی
چشم و تایید کنی منم به حرفت عمل کردم عزیزم

حرصی خواستم به سمت اتاقم برم که دستمو گرفت و با
شدت به آغوشش پرت شدم دستش پیچک وار دورم پیچید و
پیشونیمو بوسید

_نفسی میدونی که همش شوخیه دیگه

سری تگون دادم و بینیمو به سینش مالیدم و عطر محشر
تنش رو مهمون ریه های بی نفسم کردم

_باور کن وقتی به تو میرسم اون روی شیطونم بیدار میشه
انگار پیش تو یه ادم دیگم

راست میگفت امیر برای همه سرد و مغرور بود و فقط
وقتی به من میرسید شیطون میشد

سینشو بوسیدم که نفس عمیقی کشید

_ عزیزم داری خطرناک میشی مواظب عواقبش باش

ناز کردم برای تنها مرد زندگیم

_ میخوام واسه اقامون خطرناک شم حرفیه؟

_ خب عزیزم عواقبش رو هم میدونی؟

سری به عنوان نفی تکون دادم

_ مثلاً گاز گاز شی

دستم رو صورتم گذاشتم و به حالت جیغ مانند نه ای گفتم

_ اَخه نمیدونی که چقدر گوشتت واسه اقا گرگه شیرین و
ترده

اخمی مصنوعی کردم

_مگه من بره هستم؟

تک خندی زد

_او هوم و من هم گرگی که عاشق بره شد

لبمو غنچه کردم که بوسه محکمی بهش زد

_حالا برو آماده شو ارایش هم که میدونی ممنوعه دیگه؟

_عه خب امیر صورتم بی روحه فقط یه رژ

_خوشگلم مهم منم که همینجور میخوامت بدون این ات و
اشغالایی که رو صورتت هست و پوست خوشگلتو هم
داغون میکنه

فقط یه رژ

کلافه سری تکون داد

باشه خودم رنگشو انتخاب میکنم

لبخندی زدم و رفتم آماده شم

امیر ماشینو پارک کرد و به سمت طلا فروشی راه افتادیم

فروشنده سلام خوش اومدید

ممنون میشه ست های حلقه های سفارشیتونو بیارید

چشم حتما

مرد طلا فروش حلقه ها رو گذاشت جلومون و بعد از یه مشت توضیح و حرافی انتخاب رو به خودمون واگذار کرد

چشمم به حلقه های پلاتینی با نگین های خیلی ریز افتاد از
سادگیش خوشم اومد و به امیر نشونش دادم کنار گوشم لب
زد

مطمئنی

او هم ساده ولی شیک

امیر به فروشنده حلقه ها رو نشون داد. وقتی حلقه رو به
دستم کردم ببینم اندازس یا نه فروشنده به حرف اومد

این یکی از خاص ترین کارامونه خیلی خوش سلیقه اید

امیر اخم غلیظی کرد

شما برای همه مشتریاتون اظهار نظر میکنید؟

مرد طلافروش ساکت شد و من سقلمه ای به امیر زدم

__میشه سریعتر حساب کنید؟

طلافروش بلخره از بهت در اومد

__بله چشم مبارکتون باشه

وقتی خارج شدیم امیر گفت

__شانس آورد امروز حالم خوب بود وگرنه گردنشو
میشکستم مرتیکه پفیوز به زن میگه خوش سلیقه اخه به تو
چه مردک

بازوشو نوازش کردم

__وقتی چشم من فقط تو رو میبینه چه فرقی میکنه

از حرفم لبخند محوی زد

فقط منتظر چند روز دیگم که حلقمو تو دستت ببینم

لبخند ذوق زده ای زدم

منم بی صبرانه منتظر اون روزم

البته اگر این حلقه از دستت در بیاد کشمت عزیزم

چه خشن

لبخند مرموزی زد

نگو که دوس نداری

زدم تو پهلوش و چشم غره ای رفتم که ساکت شد و خندید

خب اینم از آخرین خریدمون خانومی بریم رستوران

شام بخوریم یا بریم خونه؟

_بریم رستوران لطفا

سری تکنون داد و ماشین رو روشن کرد

با تکنون ها دستی از فکر بیرون اومدم طاهره طبق معمول
جفت پا پریده بود وسط فکر کردنم

_برو حمام

_چرا؟

_گفتم حق سوال پرسیدن داری؟ تن لشتو بلند کن برو حمام

مگه نمی گفتن روحیه و احساسات زن ها لطیف تر از
مرداس؟ پس چرا این از صد تا مرد هم بد تر بود؟

سرد و بی روح از جام بلند شدم و دوش سریعی گرفتم و
رفتم بیرون طاهره منو روی صندلی نشوند و به دختر
کناریش که حدودا ۲۷_۲۸ ساله میومد اشاره کرد امدام کنه

در طول اماده شدنم حرفی نزدم و ترجیح دادم سکوت کنم
تا اینکه مثل همیشه خفه شم خودمم دیگه از مقاومت خسته
شده بودم و توان جنگیدن دوباره نداشتم

میخواستم ببینم سرنوشت منو تا کجا ها میبره دلم شدیدا
تنگ عزیزام بودیاد قسمتی از یه اهنگ افتادم

وای سرنوشت چرا واسمون بد نوشت
چرا دارم این روزا میمیرم از درد عشق

اهی کشیدم که با تموم شد اون دختر از جا بلند شدم دو تا
از بادیگاردا اومدن و منو بردن به قسمت دیگه ای از
عمارت

اهنگی در حال پخش بود و تعداد زیادی ادم توی سالن
روی صندلی هایی نشسته بودن اینجا چه خبره اینا کین
دیگه

ترس برم داشت وقتی دیدم چند دختر مثل من توی دست
بادیگاردا اسیر هستن بعضی ها جیغ و داد میکردن و
بعضی ها اروم اشک میرختن و تعدادی هم مثل من سرد و
صامت منتظر سرنوشت شومشون بودن ما رو انداختن
توی یه جایی مثل قفس

هه! انگار سگ یا حیوون درنده ای بودیم که ما رو انداختن
اینجا تا حالا اینقدر تحقیر نشده بودم شده بودیم مثل کالا
های بی ارزشی که روشن قیمت میذارن

با این تفاوت که ما الان بی ارزشانی بودیم جلوی مردان و
زنان هوسبازی که داشتن سر داشتن ما مجادله قیمت
میکردن

حدس میزدم خیلایشون از اعتماد بی جاشون ضربه خوردن
ای کاش ما بفهمیم که به هر کسی زود اعتماد نکنیم و طی

یه هوس و احساس زودگذر و تحت تاثیر شرایط تصمیم
نگیریم

خیلیاشون فکر میکردن از خانواده درب و داغونشون
نجات پیدا میکنن و به بهشتی برین پا میذارن ولی
نمیدونستن آواز دهل از دور خوش است و جهنمی رو
تجربه میکنن که زندگی قبلشون آرزو باشه

کی فکرشو میکرد این عمارت زیبا و فریبنده اینقدر مخوف
و دهشتناک باشه و کثافت کاری توش صورت بگیره که
هرگز حتی توی دلت هم آرزو نکنی روزی بتونی توی این
عمارت قدم بزنی

چیزی که به تعجب من افزود پسران خوش استایل و جذابی
بود که مثل ما درون قفس بودن تا اون روز نمیدونستم که
پسر ها هم قاچاق میشن پسرا دیگه واسه چی باید قاچاق
شن؟ اینجا دیگه چه اتفاقی جهنم دره ایه؟

دختری رو بردن رو سن و مردی شروع به حرف زدن
کرد

این دختر زیبا رو که میبینید اسمش بهاره و باکرست
دندون هاش کاملاً سالم

هه! انگار اسبه که دندوناش سالم باشه به ادامه حرفاش
گوش دادم

اندامشو هم که میبینید

۷۰۰ میلیون

۷۰۰ میلیون یک ۷۰۰ میلیون دو

۷۵۰ میلیون

چوب کاری نفرمایین این دختر بیشتر از این حرفامی
ارزه

هر کسی قیمتی میداد دختره خواست خودشو از دست
بادیگارد رها کنه که شلاقی خورد ناله از سر دردش خنجر
عمیقی روی قلبم کشید

__ خب فروخته شد

پشتم لرزید از اینکه خودمم تا دقایقی دیگه به سرنوشت
اون دختر دچار میشم و هیچ راه فراری هم ندارم با صدای
دختر کناریم بهش چشم دوختم

__ تو هم مثل من از خونتون فرار کردی؟

__ نه منو از مراسم عروسیم دزدیدن

متعجب شد

__ شوخی میکنی

توی چشمام اشک جمع شد و سری تکون دادم کجا بود اون
دختر مغرور که تا به امروز اشک نریخته و کسی اشکاشو
ندیده بود

_من مینا هستم

_هلنا

به سن چشم دوختم که داشتن پسری رو میبردن بالاش

رو کردم به مینا

_مگه پسرا رو هم میفروشن؟

پوزخندی غمگینی زد

_فکر کردی تجارت کثیفشون فقط در حیطه دختراس؟
رحم اجاره ای گرفتن تخمک قاچاق اعضا لولیتا های
جنسی دختر هایی برای رفع نیاز مردان و زنان هوسباز

پسر هایی برای زنان معمولاً سن بالا ولی پولدار که دلشون
پارتتر جوون میخواد و خیلی چیزای دیگه

وحشتزده بهش نگاه کردم

معلومه وضع مالیت خوب بوده و توی ناز و نعمت بودی
که تا الان این چیزا رو نشنیدی مثل ما نیستی که با یه نه
نه بابای مفرنگی و داغون از پنج سالگی ساقی یه محله
باشی

این چیزایی که میشنیدم خارج از حد تحمل بود حالا اونا به
کنار کمی در موردشون شنیده بودم ولی قاجاق تخمک؟
مگه وقتی تخمک رو از بدن زن جدا میکنن باعث مرگش
نمیشه

باورم نمیشد حس میکردم توی یه کابوس دنباله دار گیر
کردم

حالا ما شانس آوردیم که توی قفس دختر هایی هستیم که
نمیخوان از مون تخمک بگیرن یا ما رو تبدیل به لولیتا کنن

و من چقدر از دنیا عقب بودم و فکر میکردم این وقایع فقط
مال فیلم های تخیلی و ترسناک هست که من هیچ وقت
جرئت دیدنشونو حتی زمانیکه با امیر بودم هم نداشتم

و همیشه بابت این موضوع مورد تمسخر اطرافیانم قرار
میگرفتم ولی من برام مهم نبود اما الان.....

یادمه یکبار وقتی نوجوان بودم یه فیلم ترسناک به اسم کلبه
وحشت دیدم و تا سال ها کابوس میدیدم و هنوز هم بعضی
تبعاتش باقی مونده و من از ترس صحنه هاش بعضی
اوقات سرمو میکردم زیر پتو و تا صبح نمیخوابیدم

با تکه های دست مینا به خودم اومدم و تا اومدم جوابشو
بدم درد بدی توی کمرم حس کردم جیغی از سر درد کشیدم
و چشمام پر از اشک شد از درد شلاقی که به پشتم
برخورد کرده بود

عوضیا جوری میزدن که درد رو تا مغز استخونم حس
میکردم طوری باهات رفتار میکردن که آرزوی مرگ
داشتی از این جهنم برین

تا چند روز پیش فکر میکردم توی بهشتم و از من
خوشبخت تر وجود نداره ولی الان..... اشکم چکید امیر
چه کردی با من؟

_هرزه بلند میشی یا یکی دیگه بخوری

با نفرت نگاهش کردم و به سختی بلند شدم و از قفس رفتم
بیرون و به نگاه پر تمسخر نگار و کوروش اهمیتی ندادم

مینا با ترس و نگرانی نگاهم میکرد سعی کردم لبخندی
بزدم ولی شکل گریه شد لبخندم هه! چی فکر میکردم چی
شد

به چرت و پرتایی که اون مرد داشت در موردم میگفت و
مثلا منو معرفی میکرد اهمیت ندادم دچار بی حسی مطلق

شده بودم و مثل کسایی که فلج نباتی هستن فقط مردمک
هامو کمی تکون میدادم

با کفشی که جلوم قرار گرفت نگاهمو بالا اوردم که
کوروش رو دیدم که با نیشخندی جلوم ایستاده

_این دختر یکی از خاص ترین هامون هست و شما هم
انگار خیال خریدن ندارید پس من میذارمش واسه مشتری
آس فردا شبنمون

از حرفش خوشحالی آنی بهم دست داد که به اون عرب
شکم گنده و اون مرد های خارجی هوسباز نمیخوام فروخته
شم ولی بعد از چند دقیقه باز غم به سراغم اومد

غم اینکه فردا شب معلوم نبود چه بلایی سرم میاد بازومو
گرفت و منو به قفس برگردوند

مینا با دیدنم لبخند محزونی زد اشکم چکید و زانو هامو بغل
کردم من اینجا چیکار میکنم خدا؟ پس چرا صدام بهت
نمیرسه؟ حق هقم به هوا رفت که مینا بغلم کرد

یعنی چی؟ من به اینجا تعلق ندارم منو به زور آوردن تو
این خراب شده

__چجوری اومدنت مهم نیس مهم اینه که از این به بعد
قراره چجوری بگذرونی

چه خوش خیال بود این دختر چشم و ابرو مشکی جذاب
بگذروم؟ چیه جهنمو؟ هه!

فروش افتخار افرینشون هنوز ادامه داشت درد گتفم تازه داشت شروع میشد عوضی شلاق رو بد به شوئم زده بود من نازک نارنجی و کتک نخورده رو به فغان انداخته بود

این ادم ها لجن هایی بودند که روحشون رو به شیطان فروخته بودن و باعث بدبختی دختر ها و پسر های

سرزمینشون بودن و ای کاش کمی عاقلانه تر برخورد
میکردیم

همه از خاکیم

و به خاک برمیگردیم

اما مهم اینه که

به لجن تبدیل نشیم ...

بوی تعفن این حیوون های انسان نما همه جا رو برداشته
بود نمیشد لقب گرگ رو بهشون داد چون گرگ صد شرف
داشت به این بی شرف ها

گرگ ها زمانیکه که گرسنه هستند خیانت میکنند و انسان
ها زمانی که سیر هستند

و این انسان نماها تشنه و گشنگانی بودن که هیچ وقت سیر
نمیشدن شاید زیاد به نماز و حجاب و..... مقید نبودم ولی
هیچ وقت نه به کسی ظلم کردم و نه حق کسی رو خوردم
و معتقد بودم خدایی هم اون بالا هست

مینا_ فکر کنم بعدی من باشم تو این یه ساعت ازت خوشم
اومد معلومه از اون بچه مایه دارای خفنی

لبخند تلخی زدم

_ غصه نره (نداره) که دخی جون هممون بلخره این روز و
تجربه میکردیم چه زیر این عرب های شکم گنده و چه
زیر دوست پسر مون البته برا شوما پولدارها هم شوهرتون
ما مفلس ها رو چه به شوهر فقط باید یکی رو پیدا کنیم که
سایورتمون کنه در ازای تن و بدنمون

و چه قدر تفاوت فرهنگی و فکری بین من و مینا وجود
داشت

_شاید اون نفر دلش به حالمون سوخت و ما رو نجات داد
 اگه هم اینطور نشد نه نه بابای مفرنگی و زاقارتمون یکی
 دیگه از قماش خودشون واس ما جور میکنن و د برو که
 رفتیم

حتی حرف زدنش هم داش مشتی وارانہ بود در حالی که
 اگر من اینطوری حرف میزدم مامان قلفتی پوستمو میکند
 باورم نمیشد مادر و پدری حاضر بشن بچشونو پاره تنشونو
 بفروشن دیگه از این ها چه انتظاری میشد داشت؟ مینا که
 بهت و تعجبمو دید زهر خندی زد

_باورت نمیشه نه؟ ملالی نیس ولی بدون فقر از همه نوعش
 باعث خیلی چیزا میشه ابجی

این گفته رو صد در صد قبول نداشتم

کسانی هم بودن که در اوج فقر عاشق فرزندشون بودن و
 برای راحتی و خوشبختیشون از جانشون مایه میزاشتن
 همین فکرو به زبون اوردم

_این فقط مال داستاناس دخی جون تو دنیای ما این چیزا
نیست ارزو های بزرگ ما زمون بچگی میدونی چی بود؟

سری به عنوان نفی تکون دادم

_که یه عروسک یا یه لاک داشته باشیم و هیچ نه نه مرده
ای نبود که برامون بخره یادمه یه بار یه عروسک بدون
چشم و پلشت توی اشغال پیدا کردم اینقد خوشحال بودم که
گفتن نره(نداره)عروسکو شستم و اون شد همدم من

اشک توی چشمم جمع شد خدایا زیر آسمون این شهر چه
چیز ها که اتفاق نمی افتاد و من تنها دغدغم توجه امیر بود

_عرسکمو به زری چش قشنگ و کیمی شپش نشون دادم
و هر روز یکی از ما مادرش بودیم حیف بینمون زری از
همه عاقلتر و خوشکلتر بود ولی اخرش میدونی چی شد؟

لبخند تلخی زد

وقتِ چهارد_پونزده سالش بود هر دفعه یواشکی میرفت
پشت بوم بر خلاف نه نه بابای من بابای زری یه ادم سبیل
کلفت متعصب خرکی بود اخرشم با همین تعصبش دسته
گلشو پر پر کرد

متعجب بهش خیره شدم معنی حرفشو نفهمیده بودم

زری هر دفعه یواشکی میرفت پشت بوم همیشه یکی از
پسرای محل پا پی اون میشد ولی زری براش مهم نبود خدا
ازش نگذره مثل اینکه سعید بی دندون

به اینجای حرفش که رسید لبخندی زد

چون دندوناش همش بر اثر زهر ماری که میکشید خراب
شده بودن بهش می گفتیم سعید بی دندون علت رد شدنش
هم توسط زری همین بود سعید رفت به بابای زری گفت
که کجای کاری دخترت هر روز یواشکی با من پشت بوم
قرار مدار میذاره بابای زری هم که دهن بین بود زری
مادر مرده رو زیر نظر میگیره و یه روز که زری میره
بالا اونم دنبالش میره و خفتش میکنه

چشم ها و صداش هم زمان لرزیدن

نه سوالی میپرسه و نه میخواست چیزی بشنفته زری رو
از پشت بوم انداخت پایین میدونی وقتی جسدشو دیدیم تو
دستش لاک هایی بود که فقط ما میدونستیم به چه جون
کندنی اون ها رو خریده بود باباش بعدش فهمید چه گوهی
خورده نعره زده به در و دیوار کوبید

ولی چه فایده که زری زنده نمیشد رفت و خودشو معرفی
کرد که ایشالا از بار عذابش کم نشه و به زمین گرم بخوره
بعد از اون سعید بی دندان گم و گور شد بعدها مشخص
شد که مواد زیادی زده و کنار خیابون جسد کرم خوردشو
پیدا کردن

با چشمایی گشاد به مینا خیره شده بودم چطور ممکنه که
پدری بچه خودشو با دستای خودش بکشه بدون اینکه قبلش
توضیحی بشنوه و یه طرفه به قاضی نره چند نفر اینطوری
توی کشور بودن؟ به جای اینکه که حامی بچه هاشون شن
اون ها رو ته جهنم هل بدن

چه قدر من نفهم و خود خواه بودم که جیرینگی پول خرج
میکردم و برام چنین ادم هایی مهم نبودن و وجود نداشتن
دوست داشتم زمان به عقب برگرده و من حداقل بتونم زیر
بال و پر بریده شده یکیشونو بگیرم

با ترس به اطراف نگاه کردم توی این قفس آهنی چجوری
میتونستم فرار کنم؟ اصلا راه فراری توی این عمارت
مخوف وجود داشت؟

مردی رو دیدم که دختر بخت برگشته ای رو خرید و سپس
قلاده گردنش انداخت مگه اون دختر سگ وحشی بود که
قلاده به گردنش بست؟

بادیگارد مرد جلو رفت و محکم زد پشت پاهای اون دختر
که زانو بزنه من این چیزا رو میدیدم و هنوز زنده بودم؟

و آیا مرگ خوشایند تر از این خفت و خواری نبود؟ بهشت
و جهنم چه ارزشی داشت وقتی جسمت و روحتو داشتن به
تاراج میبردن؟

یک زن با این روح زیبا و پاک چطوری قبول میکنه که
سگ بشه و اینطور شلاق بخوره من به جای اون نه تنها
کمرم بلکه کل روح و جسمم به لرزه در اومد

چشمامو با درد بستم و قطره اشکی از چشمم افتاد پایین قلبم
درد میکرد اصلا کل وجودم درد میکرد و اینقدر ترس و
وحشت توی وجودم رخنه کرده بود که نمیتونستم به چیز
دیگه ای فکر کنم

_____ دانای کل

امیر هر لحظه که میگذشت داشت به جنون میرسید و تلاش
های سرگرد هم راه به جایی نبرده بود چرا که هلنا رو به
جای دیگه ای منتقل کرده بودن

توی این یک هفته ای که میگذشت نفس کم آورده بود کی
رو دیدید که نفسشو ازش بگیرن و نفس داشته باشه؟ و امیر
هنوز خیلی مقاوم بود که هنوز زنده مونده بود

علاوه بر این ها حس عذاب وجدانی که داشت و لش نمی‌کرد
چیزی مثل قلوه سنگ توی گلو و روی قلبش سنگینی
میکرد و کاری از دستش بر نمی‌ومد

هیچ کس اندازه امیر از بی رحمی اونا خبر نداشت و همین
عذابش میداد که با کینه ای که از امیر دارن هلناشو آزار
بدن

الهه که حالش تعریفی نداشت و با زور سرم دوام آورده بود
و هلیا هم بیشتر اوقات کنار مادرش بود و بهش دلداری
میداد ولی چه کسی خبر داشت از قلب شرحه شرحه
خودش که بهانه خواهر کوچولوش رو میگرفت و مجبور
بود به خاطر مادرش دم نزنه و بسوزه تنها آغوش مهدی
بود که هر شب پذیرای اشک های بی امانش بود

حتی پسر ها هم همش بهانه خالشان رو میگرفتن و هلیا و
مهدی حوصله و رمقی براشون نمونده بود که بتونن
آرومشون کنن

مهین (عمه هلنا) هم بی تاب بود و هر روز از هلیا خبر ها
رو میگرفت و اما مجید که مثل همیشه بی تفاوت بود و
فقط برای خالی نمودن عریضه الهه رو مورد آماج
حملاتش قرار داده بود و گرنه که این مرد کینه شتری از
این خانواده داشت و حالا حالا هم کینش تموم نمیشد و دلش
آروم نمیگرفت

امیر خواست شماره سرگرد رو بگیره که عاطفه با
دلسوزی وارد اتاقش شد از اون امیر شیک پوش و جذاب
خبری نبود و قیافش رقت انگیز شده بود

_امیر جان

امیر بی روح به مادرش خیره شد که حرفش رو بزنه

_مادر غذا اوردم برات با غذا نخوردن تو که چیزی
درست نمیشه بخدا ما هم نگرانیم واسه اون طفل معصوم
ولی چه میشه کرد

امیر تیز نگاهش کرد

_نمیتونم مادر من درک میکنی حالمو؟

_مگه میشه درکت نکنم قربون دل عاشقت برم حرفم اینه
خودت رو زجر نده باور کن هلنا هم راضی نیست تو که
نمی خواستی.....

امیر ناخودآگاه صداش کمی بالا رفت

_مادر من، من مقصرم حالا هر چقدر هم که شما بگید این
از عذاب من کم نمیکنه من باعث این اتفاقم با همین دستای
قطع شدم عشقمو تقدیم اون بی ناموسا کردم که حالا نفهم
کجاست و چه بلایی سرش اومده آیا توی کشوره یا خارج
از این آسمون نفس میکشه شایدم.....

قلوه سنگ تو گلوش بزرگتر شد و هر چی آب دهنشو
قورت داد پایین نرفت بلکه هر لحظه بزرگتر میشد و اونو
خراب تر میکرد

با حال خرابی که باز داشت اتفاقات پیش اومده رو بهش یاد
 اوری میکرد رفت لب پنجره و به اتاقی که عشقش توش
 نفس میکشید خیره شد و با صدای لرزان به مادرش گفت

_مادر ببخشید که صدام بالا رفت میشه تنهام بزاری؟

_اما.....

پر عجز گفت

_خواهش میکنم خرابم تو خراب ترم نکن

عاطفه سری تکون داد و در حالی که داشت اشکش رو
 پاک میکرد از اتاق خارج شد

_کجایی عشقم؟ کجای این شهر سگ مصبو دنبالت بگردم؟
 لعنت به من بی شرف که باعث شدم پات به این بازی باز
 شه کاش حداقل خانوادت فحشم میدادن یا کتکم میزدن به
 جون خودت قسم که اعتراضی نداشتم ولی اینطور سکوت
 نمیکردن

دلم برات تنگ شده نفس برای چشمایی که تا منو میدید
ازش عشق تراوش میکرد برای اقای گفتنت برای عطر
موهات که مست و خرابم میکرد و هر لحظه کنترلم سخت
تر میشد از اینکه تو رو مال خودم نکنم که ای کاش این
کارو میکردم

دارم دیوونه میشم از نبودنت از نداشتنت از عطری ک
هر شب داره دیوونم میکنه و هیچ چیزی جز خودت
جوابگو نیست که این درد لاعلاج رو درمون کنه من
عوضی چیکار کردم با دسته گلم
اگه نیای و با چشمای خودم نبینم که سالمی میمیرم نفس
نکن این کارو با دلم.....

قطره ای از چشمش فرو ریخت اشکی که میگفتن این
بود؟ که از عمق دلت تراوش میکنه و چشم فقط نقش معرفی
اونو داره؟ قطره اول که فرو ریخت بقیش بدون اجازه امیر
فرچکیدن و در کسری از ثانیه صورتش خیس شد

این بود اون کوه غروری که هیچ وقت اشک نریخته
بود؟ پس چرا الان اینقدر آوار و خراب بود ؟

در اتاقش بی مقدمه باز شد و باعث شد امیر واگویه هاش
متوقف شن علی به حرف او مد

پسرم این بسته واسه تو او مد

امیر بدون اینکه برگرده سری تگون داد و سعی کرد
صداش بی هیچ لرزشی به گوش پدرش برسه

ممنون بزاریدش همونجا

مادرت میگفت باز هم ناهار تو نخوردی؟

بابا دارم دیوونه میشم هر چی بیشتر میگردم کمتر پیداش
میکنم من به درک شرمنده خاله الهه شدم اون به من اعتماد
کرده بود ولی من عوضی من آشغال چیکار کردم؟ قرار بود
مواظبش باشم ولی خودم شدم بلای جون فرشته ای که
نمونش هیچ جا پیدا نمیشد

علی پر درد به پسرش خیره شد و دلش تیکه تیکه شد وقتی
چشمای سرخ پسرش رو دید و هیچ چیز سخت تر از دیدن
درد فرزندت نیست امیر ورژن جوان شده خودش بود با
درجه کله شقی بیشتر شونه پسرشو گرفت

_درکت میکنم پسر م ولی اگه غذا نخوری که انرژی لازم
رو برای پیدا کردن زنت نمیتونی داشته باشی اونا هم
همینو میخوان ، میخوان ضعیف شی و به اهدافشون برس
تو نزار این اتفاق بیفته و دشمن شاد شی نمیگم دنبالش
نگرد نگران نباش چون غیر ممکنه ولی حداقل غذا تو بخور
که ضعف نکنی و قدرت جنگیدن داشته باشی میخوام الان
قول بدی قوی باشی مطمئن باش هلنا هم همینو میخواد
امیری که من میشناختم به این زودی پا پس نمیکشید

_چشم بابا هر چی شما بگید

علی دستی به شونش زد و اتاق رو ترک کرد اونو میفهمید
و درکش میکرد و بهش حق میداد که اینجوری شه و
میدونست دوری از عشق چه بلاهایی سر آدم میاره

امیر به سمت بسته رفت و بازش کرد سی دی رو که روش
نوشته بود « برای امیر » رو برداشت و توی دستگاه
گذاشت ولی با چیزی که دید نعرش به آسمون رفت

هیستریک وار با خودش فریاد میزد

_ نه نه حروم زاده های عوضی چیکار کردین.....

طاقت نیورد و روی زمین نشست ولی فیلم هنوز در حال
پخش شدن بود

_ اووم امیر میبینی وای چه لعبتیه اهههههه چه حالی
میکردی تو با این عروسک چه حالی داری الان؟
اخنخنخ حتی با تصویرش هم ا*ض**ا میشم نظرت
در مورد رابطه گروهی با خانوم کوچولوت چیه؟ اووووم
فانتزی جذابه نه؟

قهقهه ای شیطانی سر داد

_ منتظر فیلمای بعدیمون باش گل پسررررر

گل پسرش رو با تمسخر ادا کرد

بقیه فیلم رو با فریاد های جنون واری که میکشید نفهمید.
همه وسایلی که دم دستش میومد رو پرت میکرد و فریاد
میکشید

درد تو کل وجودش شعله کشید حس میکرد قلب و مغزش
در حال متلاشیه طولی نکشید که درد قلبش شعله کشید
دستشو محکم روی قلبش گذاشت و به حالت ماساژ تگون
داد نفسش تنگ شده بود و رگ گردنش زده بود بیرون و
چهرش هر لحظه کبود تر میشد

نفسش قطع شد و دنیا جلوی چشماش سیاه

علی و عاطفه نگران از صداهایی که از اتاق امیر میشنیدن
سراسیمه وارد اتاق شدن که امیر رو با صورت کبود شده
وسط اتاق داغون شدش در حالیکه به خودش پیچیده بود
پیداش کردن

عاطفه توی صورت خودش کوبید و جیغی از سر وحشت کشید علی سریع دست به کار شد و به آمبولانس زنگ زد و با قیافه ای نگران به سمت امیر رفت و مشغول سیلی زدن های اروم به گونش شد

سریع صفحه گوشیش رو جلوی دهنش گرفت و با بخار گرفتن صفحه فهمید که هنوز پسرش نفس میکشه

وقتی آمبولانس اومد و امیر رو روی برانکارد گذاشتن و آمبولانس به راه افتاد عاطفه و علی نگران پشت آمبولانس حرکت کردن عاطفه مویه سر داده بود و به این فکر میکرد که چرا حال و روز پسرش اینطوریه

وقتی به بیمارستان رسیدن دکتر تشخیص سکته قلبی داد عاطفه بیشتر زجه زد و علی فریادها و غم هاشو توی خودش ریخت

مگه پسرش چند سالش بود که سکته کرده بود؟ نفس عمیقی از بغض چال شده توی وجودش کشید و سعی کرد زنش رو اروم کنه که گوشیش زنگ خورد به صفحه گوشی نگاه کرد و با تعجب سری تکیون داد

هلنا

بلخره مراسم اون شب به پایان رسید و باز ما رو مثل یه
تیکه آشغال و چیز به درد نخور انداختن توی یه اتاق نمور
و تاریک که باعث وحشت میشد

مینا دستشو به نشونه همدردی روی بازوم گذاشت
زانو هامو بغل گرفتم و باز اشکام سرازیر شد

این همه اشکو از کجا میاری تو دختر؟

چیزی نگفتم و اشکام با شدت بیشتری باریدن

دنیا ارزش اشکاتو نداره تو باس قوی باشی ضعیف بودن
فقط به خودت آسیب میرسونه

انقدر گیج و شوکه بودم که حتی نمیتونستم حرفشو تحلیل
کنم و معنی حرفشو بفهمم همون لحظه در باز شد و طاهره
و چند نفر دیگه اومدن داخل

از این زن متنفر بودم اون درجه خشونتش از کوروش و
نگار هم بیشتر بود و انگار قلبی توی سینه نداشت با نفرت
نگاش کردم که صدای نکرش بلند شد

__تن لشتونو بلند کنین همه ردیف شین حرف مهمی باهاتون
دارم

مینا کنار گوشم زمزمه کرد

__حرفش لابد در مورد موشک هایی که هوا کرده

حس و حال اینو نداشتم که حتی لبخند بزنم همه ردیف شدن

__از فردا تمرینات شما شروع میشه

همه سوالی بهش خیره شدن

__ باید یادگیرین مردا رو اغوا کنید و یکی از این قدم ها
یاد گرفتن رقصه

پوزخند تلخی روی لبم نشست و اون ادامه داد

__ فردا با جزییات براتون توضیح داده میشه

بعد نگاهشو به من دوخت برق خباتو توی چشماش دیدم
لبخند چندشی زد

__ هی تو پاشو با من بیا

همه تعجب کرده بودن دلشوره عجیبی توی دلم حس
میکردم بی رمق بلند شدم و به دنبالش راه افتادم طاهره
جلوی اتاقی وایساد و تقه ای به در زد صدای نحسی که این
روزها کابوسم شده بود «بیا تویی» گفت وارد اتاق که شدیم
کوروش با چند مرد قد بلند ایستاده بودند

__ آقا اوردمش

یکی از اون مردها که چهره جذابی هم داشت سرتا پامو
آنالیز کرد و لبخندی زد از نگاهش حس بدی گرفتم و
چشمامو میخ زمین کردم

کوروش شروع به حرف زدن کرد که اصلا چیزی از
حرف زدنش نفهمیدم چون داشت عربی حرف میزد

_ شیخ فعلت کما قلت أتمنی ألا تكون قد نسيت وعدك (شیخ
من به قولم عمل کردم امیدوارم که شما هم قولتون رو
فراموش نکرده باشید)

اون مرد سری تکون داد و به مرد کناریش سری تکون داد
و اون مرد هم که به شمایلش میخورد بادیگارد باشه
سامسونیتی در آورد و بازش کرد

_ هذا مال أكثر مما وعدت به (این پول بیشتر از چیزیه که
وعدده داده بودم)

_ شكرا لك الشيخ ، أنت دائما أفضل زبون لدينا (ممنون شیخ
شما همیشه بهترین مشتری ما هستید)

مرد سری تگون داد و دور من چرخید خدایا نه خواهش
 میکنم اون چیزی نباشه که تو فکر منه با اشاره کوروش
 طاهره بیرون رفت و کوروش هم سامسونیتی که الان
 فهمیده بودم توش پول هست رو برداشت

_شیخ ، إذا سمحت لي بالذهاب (شیخ اگر اجازه بدید من
 برم)

مرد سری تگون داد و بهش اشاره کرد کوروش با لبخند
 شیطانی از کنارم گذشت میخواست منو با این مرد تنها
 بزاره؟

چشمام گشاد شد و کوروش قبل از بیرون رفتن از در گفت

_چموش بازی در نیاری صاحب جدیدت شیخه
 کوچکترین خطایی ازت سر بزنه این دفعه رحم نمیکنم و
 کاری میکنم زیرم جون بدی

پشت بند حرفش چشمکی زد و زبونشو چندش وار دور
لبش کشید

پسندت نکرد مال خودمی تا زمانیکه ازت سیر بشم دس
خوردتم قبول دارم

مطمئناً از حرص سرخ شده بودم اگر قدرتی داشتم حتماً یه
گوشمالی حسابی بهش میدادم

تعالِی‌اُمّام حبیبی (بیا جلو عشق من)

سکوت کردم این احمق چی پیش خودش فکر کرده بود؟ من
از زبونی که داشت حرف میزد فقط معنی حبیبی شو
فهمیدم عین یه مرده فلج شده بودم دستمو گرفت و گردنمو
بو کرد

اسیدی داشت توی معدم میجوشید و هر لحظه میخواست
بالا بیاد هومی از لذت کشید که چندشم شد

_ شما ایرانی ها چه میگویید؟ زیبا _ نفس گیر؟ آخ چه بوی خوبی میدهی دختر

چرا من نمیردم که کسی جز عشقم از بوی تنم تعریف کنه
خدایا مرگ منو برسون قطره اشکی از چشمم سرازیر شد
و حالا که فهمیده بودم فارسی میفهمه به حرف اومدم

_ تو رو خدا کاری باهام نداشته باش من این کاره نیستم

تکخندی کرد

_ دختر جان نظر تو برایم مهم نیست من از تو خوشم آمده
و باید وسیله لذت من را فراهم سازی عروسک

این دیگه چه زبون نفهمی بود؟ خدایا چرا ادمات اینقدر
خودخواهن؟ دست زیر پام انداخت و بغلم کرد جیغی از سر
وحشت کشیدم که باعث شد نیشخندی بزنه روی تخت پرتم
کرد مرتیکه گاومیش کمرمو نابود کرد

روم خیمه زد و خواست لبمو ببوسه که سرمو به طرف
دیگه چرخوندم که باعث شد سرش بره تو گردنم و گازی
از گردنم بگیره جیغم به هوا رفت

که غرشی از سر لذت کرد مردک سادیسم داشت که از
درد کشیدن من لذت میبرد نمیتونستم تقلا کنم و این باعث
رنجم میشد حس مرگ داشتم قلبم نمیزد و اسید معدم تا گلوم
رسیده بود

سرش پایین تر رفت و بازی یقمو بوسید سرمو به اطراف
چرخوندم که حداقل چیزی پیدا کنم که بتونم از خودم دفاع
کنم ولی از شانس بدم چیزی نبود خدا رو برای بار هزارم
صدا زدم که صدای یقه جر خوردم توی اتاق پیچید

دیگه کارمو تموم شده میدونستم هیچ وقت فکر نمیکردم که
چنین بلایی بخاد سرم بیاد از خدا مرگمو خواستم چون
تحمل این ننگ رو نداشتم

چشمامو بستم که چهره کریه و منفورشو نبینم و اون
دستاش مدام روی بدنم حرکت میکرد و غرش های از سر
لذتش فقط تهوعمو تشدید میکرد

خواستم آخرین زورمو هم بزنم تمام توانمو توی دستم
انداختم و به صورتش چنگ زدم که اخی از درد گفت
عوضی

گونه راستم آتیش گرفت چنگ انداخت تو موهامو و دستشو
بالا برد که یکی سراسیمه وارد اتاق شد

شیخ جا خورده از روم بلند شد که باعث شد نفسی بکشم

__ماذا تفعل یا غبی؟(داری چیکار میکنی احمق؟)

__سامحني شیخ یجب ان نذهب(منو ببخشید شیخ باید بریم)

__لماذا؟؟؟ماذا حدث؟(چرا؟چه اتفاقی افتاده؟)

__شرطي.....(پلیس)

ادامه حرفشو نتونست بزنه چون با صدایی که اومد نور
امید به قلبم تابیده شد

اینجا تحت محاصره نیروهای ماست سعی نکنید فرار
کنید

اونا اونقدر سراسیمه بودن که به من توجهی نداشتن تا
خواستن به سمت در برن در با شدت باز شد و چند نیروی
مسلح وارد اتاق شدن و اونا رو دستگیر کردن بلخره
تونستن پیدام کنن خدایا شکرت

مامور زنی به طرف من اومد و چیزی روی دوشم انداخت
تازه متوجه شدم که بدنم نیمه برهنس با مهربونی دست زیر
بازوم انداخت و کمک کرد که بلند شم
یهو یاد مینا و بقیه دخترا افتادم صدام بر اثر گریه دو رگه
شده بود

ببخشید دوستام.....

نگران نباش عزیزم همکارا اونا رو بردن تو ماشین

نفس راحتی کشیدم و لنگون به دنبالش راه افتادم و سوار
ماشین شدم لحظه آخر چشم به نگار و کوروش افتاد با
نفرت نگاهشون کردم حالا که از این سگدونی آزاد شدم تا
پای اعدامشون پیش میرفتم

عوضی هایی مثل اینا نباید زنده میموندن که دختر و
پسر ای دیگه رو بدبخت کنن ترسون و لرزون سرجام
نشستم مطمئن بودم با این اتفاقاتی که از سر گذروندم دیگه
هلنای قبل نمیشم خانوادم خبر داشتن منو پیدا کردن؟ امیر
چی؟ دلم برای همه تنگ شده بود مخصوصا اون بی معرفت
جذاب

توی کلانتری روی صندلی نشسته بودم که صدای آشنایی
به گوشم خورد مامان و مهدی و هلیا سراسیمه وارد شدن و
قبل از اینکه به خودم بجمبم توی آغوششون فرو رفتم مامان
و هلیا با صدای بلند گریه میکردن و سر و صورتمو
میپوسیدن من هم دست کمی از اونا نداشتم

مامان_ خدا لعنتشون کنه به زمین گرم بخورن که دختر
دسته گلم الان با این وضع نزار جلوم وایساده خدایا منو
بکش

دستشو گرفتم

_خدا نکنه مامان مگه من جز شما کیو دارم ؟

مامان باز بغلم کرد میدونستم همشون میخواستن بدونن سرم
چی اومده ولی من دل و دماغ تعریف کردن نداشتم فقط به
یه جمله بسنده کردم و اروم کنار گوش مامان زمزمه کردم

_نگران من نباش بلایی سرم نیوردن مامانم طول میکشه تا
خوب شم ولی سعی خودمو میکنم

پس خانواده محمدی کجا بودن؟ یعنی امیر انقدر بی معرفت
بود که حتی براش مهم نبود پیدا شدم یا نه؟ بغض به گلوم
چنگ زد هلیا اروم کنار گوشم گفت

_میدونی به چی فکر میکنی خواهر کوچیکه با که از امیر
دلخورم باید یه چیز یو بهت بگم میدونم الان وقتش نیست
ولی حقش نیست قضاوت شه اون نمیتونست بیاد و هنوز
خبر نداره که تو اینجایی

نگران نگاهش کردم

_یعنی چی اتفاقی براش افتاده؟

_خدا رو شکر الان خوبه جای نگرانی نیس عزیزم

ولی من نگران بودم بعد از نوشتن اظهاراتم رفتیم خونه و
من دل تو دلم نبود که امیر رو ببینم و مطمئن شم که بلایی
سرش نیومده دلخور و ناراحت بودم درست ولی از عشق
و علاقم بهش کم نشده بود

رفتم حمام خوشحال بودم که الان توی خونه خودمونم
احساس امنیت میکردم اینجور که فهمیدم دختر های دیگه
هم به خانوادشون تحویل داده شده بودن بدنمو که نگاه کردم

هنوز کبود بود نباید میزاشتم مامان این کبودی ها رو میدید
وگر نه بیشتر غصه میخورد

وقتی دوش گرفتم بدون خشک کردن موهام از اتاق رفتم
بیرون کسی توی هال و پذیرایی نبود و این کار منو
آسونتر میکرد تا دستم به دستگیره رسید با صدای هلیا
خشک شدم

_کجا خانوم خانوما شما باید استراحت کنی

_تو رو خدا هلیا نگرانم تا نبینمش دلم اروم نمیگیره

_عزیزم گفتم که اونا الان خونه نیستن تو بخواب فردا
میبینیشون

_اخه.....

_اخه ماخه نداریم میری میخوابی رو حرف منم حرف
نمیزنی

هلیا منو به زور برد اتاقم و مجبورم کرد که بخوابم قبل از رفتنش هم قرص خوابی بهم داد که تا صبح بیدار نشم

یکسال بعد

خوشحال سوار ماشین امیر شدم

_تموم شد؟

لبخندی زدم

_اره

یادمه فردای اون روز وقتی فهمیدم امیر به خاطر اون فیلما سخته کرده تمام دلخوری هامو فراموش کردم امیر به چشمام نگاه نمیکرد و شرمنده بود و مدام با خانوادش عذر خواهی میکردن برای من مهم این بود که هر دومون

سالمیم درسته که زجر کشیدیم ولی خدا همیشه هوای عاشقا
رو داشت

دستم بوسید نگم از این یه سال من و امیر با هم ازدواج
کردیم اونم به اصرار امیر چون معتقد بود دیگه جدایی بسه
و باید هر چه زودتر بریم سر خونه و زندگیمون

به خاطر فشار هایی که متحمل شده بودم نمیتونستم یه زن
کامل براش باشم ولی امیر با صبوری منو همراهی کرد و
توی این یه سال پایه ثابت جلسات مشاورم بود

باند سایه متلاشی شد و همه اعضای اون باند دستگیر و
اعدام شدن هنوز هم بعضی اوقات ترس رو احساس میکنم
ولی طبق گفته های روانشناسم طبیعی بود و باهاش کنار
اومده بودم چون امیر و خانوادمو کنارم داشتم

یادمه اوایل امیر میترسید ازم سوال کنه دخترم یا نه بارها
بهم گوشزد کرده بود که هر بلایی هم سرم اومده باشه به
خاطر اون بوده و ارزش من خیلی بالاتر از این حرفاس

وقتی این حرفای به دور از ترحم شو میشنیدیم هر ثانیه
بیشتر عاشقش میشدم و بابت انتخابم مطمئن تر میشدم

بلخره یه روز بهش اطمینان دادم که سالم خیلی خوشحال
شد که آسیبی ندیدم و سر و صورتمو غرق بوسه کرد

با صدای امیر به زمان حال برگشتم و لبخند زدم

__ به چی فکر میکردی خانومم؟

__ به خودمون و عشقی که به هم داریم

__ عاشقتم که

__ من بیشتر

هر دو با هم تکرار کردیم

__ از حالا تا ابد.....

پایان

سپاس از همراهی شما عزیزان این رمان تقدیم به تک
ستاره های قلبم کسیانیکه که هیچ وقت برای من تکراری
نمیشن پدر و مادر عزیزم

برای دانلود بیشتر به این سایت مراجعه فرمایید

[آوای خیس \(avayekhis@\)](mailto:avayekhis@)